

منظومه انجیل یوحنا



@ketabkhanemasih
کتابخانه مسیح

عباس آریانپور کاشانی



فدا این جهان را چنان دوست داشت

که فرزند یکتای خود برگماشت

که هر کس بدو داشت ایمان پای

بیابد میات و نگردد هلاک



عباس آریانپور یکی از فرزندان محبوب خدا بود که از تواناییهای خدادادی خویش در جهت معرفی پروردگار مهربان استفاده نمود. او شخصیتی ادیب و روحانی بود که در طول زندگی ۷۸ ساله خود بر روی زمین همچون درختی که ریشه‌هایش نزد نهرهای آب قرار دارد و میوه خود را در موسمش می‌دهد، برگش پژمرده نمی‌گردد و هر آنچه می‌کند نیک انجام خواهد بود زیست.

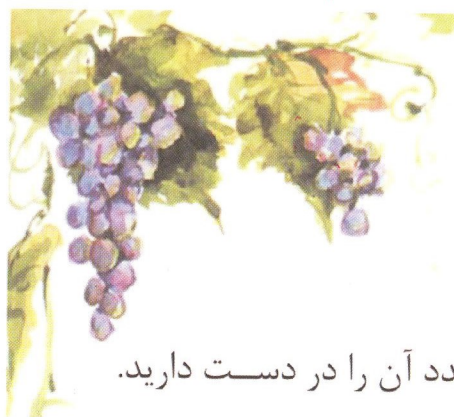
عباس آریانپور، فرزند ماشاالله خان کاشانی (۱۲۸۵-۱۳۶۳ هجری شمسی)، نویسنده و شاعر مسیحی ایران زمین پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه به مدیریت داخلی مجله «عالم نسوان» منصوب شد و تا سه سال در این سمت فعالیت نمود و بعد از آن مشغول به کار در شرکت نفت شد و پس از دریافت دیپلم بازرگانی، مدتی به تدریس علوم بازرگانی در دبیرستان ادب اصفهان پرداخت. آریانپور به سال ۱۳۳۰ در حالی که عضو کلیسای انجیلی قوام‌السلطنه بود کتابی را به





کتابی که در دست دارید حاصل کار روح هنرمندی است که عباس آریانپور را برانگیخت تا حقیقت هستی خداوند را با استفاده از به شعر در آوردن انجیل یوحنا نمایان سازد. انجیلی که برادر ما یوحنا پسر زبدي به الهام روح القدس نگاشت، بدون تحریف به دست ما رسید و برادر ما عباس آریانپور نیز بدون کم یا زیاد کردن از آن درباره این حقیقت، چنین سرود:

تقدیم به عیسی مسیح



نگارش در آورد که شما چاپ مجدد آن را در دست دارید. چاپ مهر مفتخر بود در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ میلادی) این کتاب منحصر به فرد را به چاپ برساند: منظومه انجیل یوحنا از این خادم ادیب و هنرمند شاهکارهای ادبی منحصر به فردی بر جای مانده است. از جمله آثار عباس آریانپور کاشانی می‌توان به اشتباهات خنده‌دار، زمینه دانش در علوم طبیعی، ماشین زندگی، نخستین بانوی پزشک، تاریخ کلیسای شرق، فرهنگ انگلیسی-فارسی و فارسی-انگلیسی آریانپور (جیبی)، یک جلدی، دو جلدی و پنج جلدی و منظومه انجیل یوحنا اشاره کرد. او به سال ۱۳۳۶ به دریافت لیسانس قضایی از دانشگاه تهران نائل آمد. آریانپور بنیانگذار مدرسه عالی ترجمه در ایران بود و در آمریکا نیز دانشگاه مکاتبه‌ای زبان انگلیسی را تاسیس کرد و در زمینه امور مالیاتی نیز در آن کشور به تحصیل پرداخت و سرانجام در آمریکا در گذشت.



باب اول

در آغاز بودی دنیا «کلام»، همان بود ز آغاز نزد خدا؛ همه چیز مخلوق او بود و بس؛ حیات اندر او بود و تابنده شد، همان نور بر ظلمت دهر تافت، فرستاده‌ای از سوی حق رسید، (فرستاده را نام «یحیی» بدی که تا خلق آرند ایمان بنور که یحیی نه خود نفس آن نور بود فروغ حقیقی چنینش نشان بدنیا همان نور بایست تافت، ولیکن جهان نور را کی شناخت؛ ز خاصان چو مهر و محبت ندید، چنان قدرتی داد بر مؤمنان، هر آنکس که گردد سوی او روان که فرزندی حق نباشد ز تن، نه از میل انسان، ولی از خدا بشد جسم خاکی سپس آن «کلام»، پدر را یگانه پسر بود او بدو داد یحیی شهادت چنین اگر چه پس از من شود وی عیان،

که در نزد یزدان همان را مقام، نبود آن از اول ز یزدان جدا، بجز او نبخشید هستی بکس! بشر را ز ظلمت رهاننده شد، ولی ظلمت آن نور را در نیافت! ز نزد خداوند مطلق رسید که از بهر آن نور شاهد شدی. گرایند بر او ز نزدیک و دور ولی نور را بر جهان مینمود). که سازد منور ز خود این جهان، جهان یکسر از دست او هست یافت اگر چه بنزدیک خاصان شتافت! به خلق جهان روح هستی دمید، که گردند فرزندان حق بی گمان شود زاده خالق جاودان نه از خون، نه از خواهش این بدن، بفرزندی حق شده رهنا؛ میان بشر کرد چندی مقام. پر از کبریائی و فر بود او. بگفتم بیاید یکی بعد از این، ولی بوده پیش از من اندر جهان؛

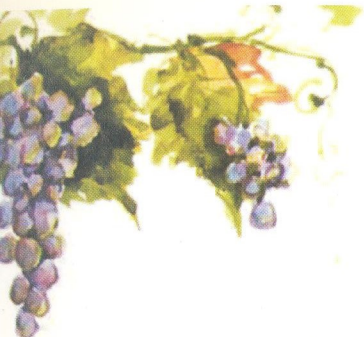


مقدم بود او بمن در زمان، پیایی ز فیضش بشر کامیاب، شریعت ز موسی بیامد صریح ندیده کسی مر خدا در جهان، ز فرزند یکتا خدا ظاهر است، فرستادگانی ز قوم یهود، که پرسند از او که «تو کیستی؟ ولی داد یحیی بدیشان جواب «نباشم من ای خلق شخص مسیح دگر باز کردند از او سؤال تو الیاس با آنکه پیغمبری؟ بگفتند آن خلق «پس تو کیستی؟ که تا نزد مردم معرف شویم بگفتا «منم در بیابان ندا، نبوت نموده چنین انبیاء فریسی ز یحیی سؤالی نمود، «اگر نیستی تو نبی یا مسیح همه خلق تعمید دادی چرا؟ بگفتا بدیشان بدینسان جواب: ولی ایستاده در اینجا همان به پیش از من آمد کسی در جهان

شده بهره مند از کمالش جهان؛ فروغش شود پخش چون آفتاب؛ ولی فیض و هم راستی از مسیح. ز فرزند گردیده یزدان عیان ز نورش فروغ خدا باهر است. ز لاوی و کاهن سویش رو نمود، مگر تو ز نزد خدا نیستی؟» چنین کرد بر آن جماعت خطاب:- شوم معترف با بیانی صریح. «که تو کیستی؟ تا بدانیم حال، بگفتا «منم هیچ گر بنگری، گر اینها که گفتیم تو نیستی، بشایستگی نام نیکت بریم. «که هموار سازید راه خدا. بخوان این سخن نیک در اشعیا. نگر تا سؤالی چه معقول بود:- و یا شخص الیاس بر گو صریح؟ اگر نیست اینگونه قدرت ترا؟» که «تعمید من هست تنها ز آب؛ که تعمید او هست از آسمان، نشاید که بندم نخ کفش آن!»



و در بیت عبره چو تعمید داد
 بفردای آنروز یحیی بدید
 بگفتا «خدا را همین بره است
 همین است آنکس که گفتم بجمع
 بگفتم که گرچه پس از من رسد
 من او را از آغاز نشناختم،
 از این روی تعمید دادم به آب
 سپس داد یحیی شهادت چنین
 بشکل کبوتر بشد ز آسمان
 من اول ندانستم این شخص کیست
 ولیکن همانکس که شد رهبرم
 همو گفت هر کس که روح خدا
 بروح القدس خلق تعمید داد
 دهم من شهادت بخلق جهان
 دو شاگرد یحیی دگر بامداد
 نگه کرد یحیی چو عیسی روان
 دو شاگرد یحیی چو دیدند آن
 چو عیسی نظر کرد آن دو بدید
 بگفتند «ربی، توئی اوستاد
 بگفتا «روان گر پی من شوید
 بماندند تا ساعت ده برش،
 در آن سوی اردن قدم مینهاد.
 که عیسی بشد در کنارش پدید،
 گناه جهان را همو شسته است!
 کند جان نثار بشر همچو شمع!
 بگفتم که گرچه پس از من رسد
 ولی بعد از دل را بدو باختم.
 که مردم شناسند راه صواب.»
 که «شد روح نازل کنون بر زمین!
 روان خدا ظاهر اندر جهان؛
 و یا آنکه در روح با حق یکیست
 که خلق گنهکار توبه دهم؛
 بجسمش در آید، بود رهنما.
 که آرند ایمان بدان اوستاد!
 که اینست فرزند حق بیگمان!»
 روان گشته اندر پی اوستاد
 بگفتا «خدا را بود بره آن!»
 بدنبال عیسی شدند روان
 بدنبال خود، گفت «چه طالبید!»
 کجا مسکن تست بنمای یاد»
 مرا ناظر جا و مسکن شوید.»
 بردند بس از فیض از محضرش،



یکی ز آندو را نام بد «اندریاس»
 چو شمعون پطرس برادر بدش
 بگفتا «کرتس که باشد مسیح
 چو پطرس بنزدیک عیسی رسید
 نگه کرد عیسی و گفتی «هلا
 به کیفا ملقب شوی نزد من
 چو پطرس فیلیپس خرامان بدید،
 بشد رهبر نتنائیل او،
 که «موسی و تورات و هم انبیاء
 همین زاده یوسف ناصری
 از این گفته شد نتنائیل جری
 فیلیپس بگفتا «بیا و بین
 چو عیسی نگه کرد و او را بدید
 که از مکر و نیرنگ باشد بری،
 بدو نتنائیل گفتا جواب
 بدو گفت عیسی که «ای بنده ام
 فیلیپس ترا چونکه دعوت نمود
 بدیدم در آنجا همان دم ترا
 جوابش چنین نتنائیل داد:
 توئی بی گمان پادشاه یهود.»
 «چو گفتم که بودی بزیر درخت

که دنبال عیسی بشد بی هراس.
 ورا رهنمون سوی عیسی شدش.
 نمایم ترا با نشانی صریح»
 ز عیسی علامات خود را شنید!
 تو شمعون فرزند یونا بیا،
 که پطرس بود معنی این سخن.»
 بدو گفت هر چه ز عیسی شنید.
 بدینسان نمود او بوی گفتگو.
 همه کرده اخبار او را ندا،
 بدنیا نماید بشر رهبری.»
 که «نیکی ندیده کس از ناصری؟»
 که عیسی بود هادی اهل دین!»
 بگفتا «یهود حقیقی رسید!
 کجی نیست در او اگر بنگری.»
 «کجامیشناسی مرا ای جناب؟»
 بچشمان غیبی ترا دیده ام،
 ترا جای در زیر انجیر بود.
 بنزدیک خود باز خواندم ترا.»
 «بواقع خدائی تو ای اوستاد!
 ز عیسی جوابی بدین سان شنود
 از آن رو به ایمان گرائیده سخت؟



پس از این بسی چیزها بنگری
ترا گویم آمین و باز آمین!
ببینی گشوده همی آسمان،
همه سوی فرزند انسان روان

که این گفته را ساده بس بشمری؛
ببینی بزودی جهانی نوین
ملائک شتابان بدنیا روان،
جلال خداوند گردد عیان.»

به «قانا» که باشد دهی از جلیل،
سوم روز آنجا عروسی بپا،
بخوانند عیسی و یاران نیک،
چو دادند بر میهمانان شراب،
بعیسی چنین گفت مادر کلام:-
بدو گفت عیسی که «ای ماه من
نباشد مرا حال ایام کار
بگفتا بمستخدمین مادرش،
که شش ظرف سنگی در آن جای بود،
دو سه کیل گنجایش هر کدام،
بنزد خداوند مجلس برید،
خداوند مجلس چو آن آب دید،
ز دل دور بنمود او اضطراب،
ولیکن ندانست اینکار کیست،
بگفتند، پس خادمان شرح حال
خداوند مجلس به داماد گفت
از اول نکو تر شراب آورند،
تو دادی شراب بدت را نخست،
بقانا که باشد دهی از جلیل،
عیان ساخت از خویش فرو جلال،
به ایمان او سخت محکم شدند



باب دوم

خداوند عیسی سپس شد گسیل
که شد مام عیسی در آن پیشوا.
که گردند در شادمائی شریک،
از آن ناگهان یافت پایان شراب،
که «گشته می ناب اکنون تمام»
رها کن مرا اندر این انجمن،
که خلق جهان را کنم رستگار.
«بیارید هر چیز خواهد برش»
که تپهیر کردند در وی یهود.
بگفتا «قدحها شود پر تمام.
از این آب بر میهمانان دهید»
از آن جرعه ای چند بالا کشید.
چو دانست آن آب گشته شراب
کرامت در این امر از بهر چیست؟
که «شد آب ها این شراب زلال»
گشاید شرابی چنین را نهفت؛
در آخر شراب خراب آورند.
چنین بی خیالی نباشد درست»
ز اعجاز عیسی همین شد دلیل.
تلامیذ را داد درس کمال.
ز ایمان او بر جهان دم زدند!



چو شد موقع عید فصیح یهود ،
بهیکل نگه کرد و دید آن مکان ،
به یکسوی گاو و دد و دام دید ،
فروشنده دام در یک طرف -
نشسته تنی چند صراف پول ،
چو عیسی نظر کرد بازاریان ،
براند آن جماعت ز هیکل برون
برون کرد صراف و نقدینه اش ،
بگفتا بجمع کبوتر فروش
چو این خانه هست از خدای پدر !
سپس پیروان را بخاطر رسید ،
« که از غیرت خانه ات سوختم
به عیسی بگفتند قوم یهود :
بما آیتی ده که در کار تو
چنین داد عیسی بدیشان جواب :-
من آنروز سه روزه بنا می کنم
یهودان از این گفته مات و پریش ،
چو شد آن عمارات هیکل تمام
ولی قصد عیسی به هیکل نبود ،
که در خاک ماند سه روز تمام
چو برخاست از مردگان بعد از آن ،

سوی اورشلیم باز او رو نمود
پس از دسته های فروشنندگان .
حیاطش پر از خیل و احشام دید .
خریدار اغنام در یک طرف
بهر دکه سرگرم صرف و نزول ،
بیاورد شلاقی از ریسمن ،
بساط همه کرد او واژگون !
بهم ریخت دکان و پیشینه اش ،
که « اینجا نشاید فغان و خروش !
نه اصطبل دام و دد و گاو و خر ! »
که این پیشگوئی به آخر رسید
چو بر مهر حق چشم و دل دوختم «
« چگونه چنین میتوانی نمود ؟
خدا هست یار و مدد کار تو . »
« نمائید گر قدس از بن خراب »
نمایان جلال خدا می کنم . »
که عیسی نداند سخنهای خویش !
فزون از چهل سال و شش بر دوام
ز هیکل مرادش تن خویش بود
نماید ز اموات زان پس قیام .
بیامد سخنهای او یادشان



چو دیدند ازو معجزاتی عظیم ،
گروهی که سویش شتابان شدند ،
ولی چون خداوند آگاه بود
به ایمانشان اعتقادی نداشت
چو آگاه بود از درون بشر

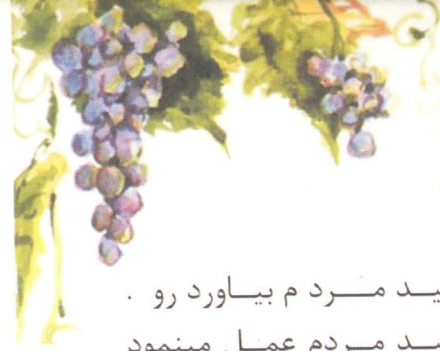
شده سالک اندر ره مستقیم .
ز ایمان او جمله شادان شدند .
که انسان خطاکار و گمراه بود ،
به انسان چو او اعتقادی نداشت
که باشد پر از کبر و پندار و شر !

بفریسی که «تیقودیموس» داشت نام شبانگه بنزدیک عیسی شتافت، بگفتابه عیسی که «ای اوستاد، تو نازل ز نزد خدائی و بس! مگر آنکه یزدان بود یار او بدو گفت عیسی جوابی چنین کسی گر دوباره تولد نیافت بدو نیقودیموس گفتا چنین چگونه تواند یکی مرد پیر مگر بار دیگر تواند بشر بگفتا مسیح «آمین آمین نیایی تولد گر از روح و آب که از جسم مولود گردد جسد تعجب نمودی چو گفتم بتو شود باد هر جا که خواهد وزان چنین است مولود از روح نیز بگفتا بدو نیقودیموس جواب بدو گفت عیسی «توئی اوستاد شهادت دهم آنچه من دیده ام ولی نیست تعلیم من مغتنم بگفتم ز دنیای خاکی سخن

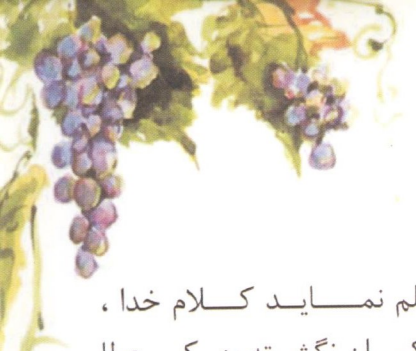
بنزد یهودان مر او را مقام؛ چو او را از اسرار آگاه یافت. ترا ما مریدیم و هستی مراد، نشاید چنین معجزاتی ز کس، بسازد مهیا همه کار او.» «بگویم ترا آمین آمین! نشاید به ملک حقیقت شتافت» که «ای هادی خلق روی زمین، دگر باره گردد چو طفلی حقیر که از بطن مادر شود جلوه گر؟» نگر تا چه گویم ز روی یقین بملک خدا کی شوی راه یاب؟ هم از روح روحی بهستی رسد، که باید تولد بیابی ز نو؟ نداند کس آغاز و انجام آن؛ نداند کسی غیر اهل تمیز.» «چگونه بود گفته هایت صواب؟» ولی درک مطلب نداری بیاد؟ و یا از خداوند بشنیده ام؛ چو من نیستم در جهان محترم؛ نکردید باور بیانات من.

بگفتم سخن گر من از آسمان که بر آسمان کس نکرده صعود همان است فرزند انسان که باز بدانسان که موسی برافراشت مار که هر کس بدو داشت ایمان پاک شود از حیات ابد کامکار خدا این جهان را چنان دوست داشت که هر کس بدو داشت ایمان پاک برد بهره از هستی جاودان نکرده پسر را پدر رهبری فرستاد فرزند بهر نجات هر آنکس که ایمان بدو آورد ولی هر که ایمان نیارد بحق چو ایمان نیاورد از قلب و جان بود حکم اینگونه مردم چنین:- ولیکن بظلمت جهان رونمود گنه کار باشد عدوی فروغ ولی هر که شد سالک راستی نکو کار در نور گیرد قرار که دانند اعمال او از خداست سپس کرد عیسی خیال سفر

چگونه توانید ادراک آن؟ مگر آنکه ز آنجا بیامد فرود. ز دنیای پایین شود بر فراز، رود پور انسان بر کردگار، نگرده دیگر از گناهان هلاک، براه حقیقت شود رهسپار؛ که فرزند یکتای خود بر گماشت بیابد حیات و نگرده هلاک، شود تا ابد خرم و شادمان، که بر خلق دنیا کند داوری، که بخشد دنیا ز مرگش حیات، ز حکم مجازات ایمن شود؛ کنون داوری را شود مستحق، بفرزند یکتا خدای جهان، که نور جهان تافت روی زمین، از آنجا که کردارشان زشت بود؛ چو از نور گردد هویدا دروغ. نباشد در او زشتی و کاستی، که کارش به مردم شود آشکار، هم او را خدای جهان رهنماست.» بسوی یهودیه شد رهسپار



بیاری شاگرد های نکو ،
چو یحیی بزندان نیفتاده بود
بشد اختلافی در آنجا عیان
تلامیذ یحیی و قوم یهود
بگفتند زان پس به یحیی سخن
یکی بود همراه تو آن زمان
دهد خلق تعمید او این زمان
چنین داد یحیی بدیشان جواب
ندارد کسی قدرتی این چنان
بگفتم شما را عیان و صریح
فرستاده هستم منش پیش روی
عروس آنکه دارد بخانه درون
ولی هر که داماد را هست یار
بدینگونه شادی مرا کامل است
چو باید فزون گردد او را جلال
چو او آمده ز آسمان بلند
ولی آنکه باشد ز روی زمین
ولی هر که می آید از آسمان
که مسموع و مشهود گوید یقین
ولیکن جهانیش ندارد قبول
پذیرد اگر هر که او را چنین

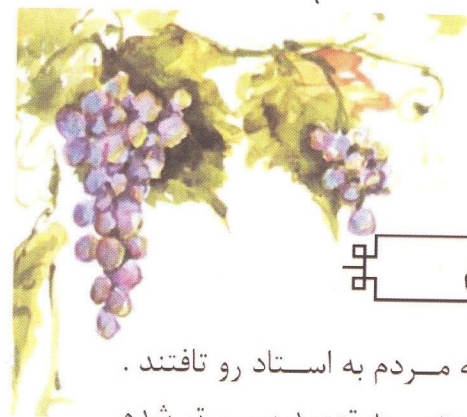


چه آنکس که آمد بنام خدا
که در این جهان روح پاک خدا
خدا چون پسر را محبت کند
بفرزند ، ایمان چو آرد بشر
کسی گو بفرزند ایمان نداشت
بماند بر او خشم پروردگار

تکلم نماید کلام خدا ،
بیکسان نگشته بهر کس عطا
همه چیز بر وی عنایت کند ،
شود از حیات ابد بهره ور ،
بدل تخم مهر خدا را نگاشت .
بدنیا و عقبی بود شرمسار !



باب چهارم



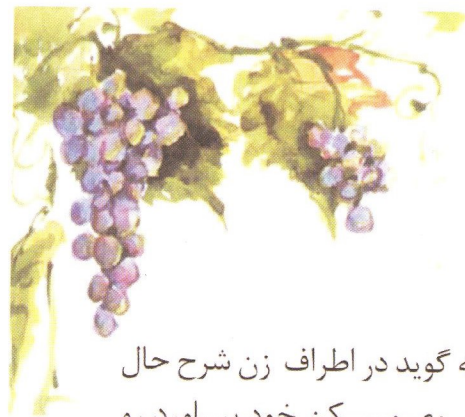
گروهی فریسی خبر یافتند
(چو شاگرد عیسی فزونتر شده
که استادی او مسلم شده
پس او از یهودیه بیرون شتافت
به « سوخار » از قسمت سامره
گذارش در آنجا به چاهی فتاد
چو عیسی بشد خسته از رنج راه
ششم ساعت روز بود آن زمان
که تا آب از چاه آرد برون ؛
زن سامری را نمود او خطاب
تلامیذ بهر خرید آن زمان
به عیسی بگفت او که « بالعجب !
منم سامری و تو باشی یهود
به او داد عیسی جوابی نکو : -
اگر معرفت داشتی بیگمان
طلب می نمودی ز من از صفا
بدو گفت آنزن « عمیق است چاه
چگونه کنی آب زنده عطا ؟
بدو گفت عیسی که « این آب چاه
که هر کس از این آب شد کامکار
بنوشد ولی گر کسی بیریا،

که مردم به استاد رو تافتند .
ز یحیی به تعمید بسر تر شده
به تعمید ، عیسی مقدم شده)
بسوی جلیل آن زمان روی تافت .
گذر کرد آن زاده باکره
که یعقوب آنرا بیوسف بداد .
توقف کمی کرد بالای چاه .
که ناگه زنی سامری شد عیان
به نزدیک عیسی رسید او کنون .
که بر من عطا کن تو یک جرعه آب .
تماما سوی شهر گشته روان
چگونه ز من آب کردی طلب ؟
که ما بین ما انس و الفت نبود . «
« برو بخشش حق نما جستجو ؛
مرا میشدی معتقد این زمان ،
ترا آب زنده نمایم عطا . «
کشی آب بی دلو تو از چه راه ؟
ز یعقوب بر تر نباشی شما ! «
بشر را نبخشد همیشه رفاه ،
عطش ماند اندر تنش پایدار ،
ز آبی که من مینمایم عطا



بجوشد در او چشمه ای جاودان
بدو گفت آن زن که « ای پیشوا ،
که دیگر من از بهر این آب چاه
بدو گفت عیسی ز مهر و صفا
به پاسخ بگفتا زن سامری
بگفتا که « دانم مراد تو چیست
چو تا این زمان کرده ای پنج بار
بدو گفت زن « پس تو پیغمبری
پرستش نمودند اجداد ما
ولیکن شما را عقیده چنان
بدو گفت عیسی بدینسان جواب
رسیده شما را کنون آن زمان
نه در روی کوه و نه در اورشلیم
چو جوید پرستندگانی چنین
چو روح مجرد بود کردگار
بروح حقیقت پرستندگان
بگفتا زن « ای اوستاد بشر ،
ز اسرار آگاه سازد بشر ،
بدو گفت عیسی « کرسس منم !
تلامیذ آنگه ز شهر آمدند
تعجب نمودند از کار او

که پیوسته بخشد بدو روح و جان
از آن آب بر من بفرما عطا
نشاید تحمل کنم رنج راه . «
« بیاور تو در نزد من شوی را . «
که « اکنون نباشد مرا شوهری . «
چو آنکس که داری تراشوی نیست
تو شوهر برای خودت اختیار . «
که از عالم غیب مستحضری .
در اینکوه همواره ذات خدا ،
که بیت المقدس بود جای آن .
« به ایمان من گر شوی کامیاب ،
که بر پا بینی نه این و نه آن .
کند کس ستایش خدای کریم .
خداوند پاینده و راستین .
بروح حقیقت شود آشکار
بباید گرایند در این جهان . «
کرسس چو گردد بما جلوه گر ،
ز غیب او رساند به انسان خبر «
که با تو کنون گفتگو میکنم . «
ز دیدار زن در شگفتی شدند !
وز آنگونه کردار و رفتار او .



که گوید در اطراف زن شرح حال
سوی مسکن خود بیاورد رو
که « دیدم مسیحا ز روی یقین !
به من ساخت ظاهر کرامات خویش .
به آهنگ دیدار عیسی روان .
که « فرما تناول در ایندم غذا .
که آگه نباشید از آن شما .
« مرا و را خوراکی کس آورده پیش !
بود در نجات همه بندگان .
من اندر جهان در بدن زنده ام .
به فصل درو چار ماه دیگر ؟
بینید آنجا حصادی عیان .
بچشم حقیقت کسی گر بدید .
بود مزد او هستی جاودان .
از اینکار شاد و خوش و سربلند .
یکی کارد و دیگری بدرود .
که بی رنج آرید بر کف درو .
شما منتفع گشته از رنجشان .
بیاورد ایمان بدان اوستاد .
تقاضا نمودند جمله از او
گرایید بر او گروهی عظیم .

ولیکن نکردند از او سؤال
هماندم زن سامری بی سبو
بمردم همه داد مژده چنین
بگفتا بمن ، هر چه کردم ز پیش
ز گفتار آن زن همه مردمان
تلامیذ کردند آنکه ندا
بگفتا « مرا هست نوعی غذا
تلامیذ گفتند ما بین خویش .
بگفتا « خوراک من اندر جهان
که از روی میل فرستنده ام
نباشد بشر را بدنیا مگر
نمایید چشمان سوی آسمان
برای درو گشته حاصل سفید
که هر کس درو کرد در این جهان
که هم زارع و هم دروگر شوند
در این مورد این گفته نیکو بود ،
بدنیا فرستم شما را جلو
کشیدند بس رنج دیگر کسان
ز گفتار آن زن گروهی زیاد
بسویش همه خلق کردند رو
که باشد دو روزی در آنجا مقیم .



بگفتند مردم به آن زن سپس
ز گفتار تو ره سویش یافتیم
شنیدیم و دیدیم هر یک زما
بسوی جلیل آنکه او شد روان
بدنیا ندارد چو ، پیغمبری
شنیدند پس خلق گفتار او
بشد منتشر کار و اعجاز او
چو بودند در عید جمعی کثیر
به قانا روان شد سپس آن جناب
که سرهنگی آندم بشد آشکار
از او کرد خواهش شفای پسر
بدو گفت آن رهنمای نجات
بدو گفت سرهنگ با التماس : -
اگر اندکی دیر آیی برم
بدو گفت عیسی در آن دم چنین
سوی دم همان لحظه شد او روان
غلامان دویدند او را به پیش
که فرزند دلبد تو زنده است
پرسید سرهنگ از خادمین :-
بگفتند « در ساعت هفتمین
بدانست سرهنگ بی شک و ریب

« بدو هست ما را کنون دسترس .
به ایمان او خویش بشتافتیم .
که خلق جهان را بود رهنما
دو روزی وطن کرد در آن مکان .
به سامان خود طالب و مشتری .
که در اورشلیم دیده رفتار او .
نمودند جمله از او گفتگو .
ز خلق جلیل و ز برنا و پیر .
(همانجا که کرد آب را او شراب)
چو فرزند او بود بیمار و زار
که بودی کفر ناحوم او را مقرر .
که « ایمانتان بسته بر معجزات ؟ !
« زمرگ پسر سخت دارم هراس ،
ز مرگش پریشان شود خاطر من !
که « فرزند تو هست زنده یقین .
که ایمان بدو داشت از قلب و جان .
بگفتند « غمگین مباش و پریش ،
چراغ حیاتش فروزنده است .
« چه ساعت سلامت شد او را قرین ؟
ز دیروز با عافیت شد قرین .
که عیسی بداند حقایق ز غیب !



باب پنجم

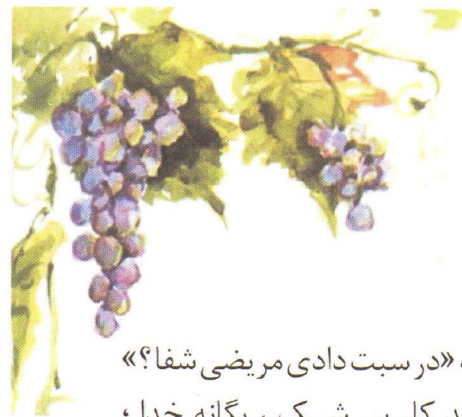
سوی اورشلیم گشت عیسی روان .
 که نامش بدی آن زمان «بابضان»
 در آنجا شده جمع کور و چلاق .
 سلامت بیابند با غسل آن .
 علیل و زمین گیر بوده مدام .
 «توخواهی که یابی در اینجاشفا؟»
 که چون آب آید فرستد درون
 نگردم بدینکار من کامیاب .
 که «سازم خلاصت من از اضطراب
 دهم من شفا خلق را این چنین» .
 روان شد سوی خانه اش بی قرار
 که در سبت هر کار ممنوع بود .
 که «فوری بیانداز بستر زمین» .
 بگفتا «مرا امر کرد اوستاد ،
 به فرمان او پا نهادم برون .»
 که در بند سبت خداوند نیست ؟
 به هیکل هماندم بنزدش شتافت .
 تو این فیض را از خدا یافتی ؛
 که بخشش بیابی فزون از خدا .
 بگفتا که «عیسی علاجم نمود» .
 به نزدیک عیسی شده رهسپار .

پس از آن بشد عید دیگر عیان
 یکی حوض میبود در آن مکان
 در اطراف آن پنج طاق و رواق
 که چون آب گردد در آنجا روان
 مریضی سی و هشت سال تمام
 بدو گفت عیسی ز مهر و صفا :-
 بگفتا «ندارم کسی را کنون
 شتابند اشخاص دیگر در آب
 بدو کرد عیسی بدین سان خطاب
 بپا خیز بستر بگیر از زمین
 هماندم شفا یافت بیمار زار ،
 شد اینکار در سبت قوم یهود
 به بیمار گفتند مردم چنین
 چنین مرد بیمار پاسخ بداد
 که بردار بستر روان شو کنون
 یهودان بگفتند «آن شخص کیست؟
 همان شخص ، عیسی یکی روز یافت
 بدو گفت «اکنون شفا یافتی
 دیگر بعد از این هیچ منما خطا
 روان گشت آنکه بنزد یهود
 یهودان بس آشفته حال و نزار



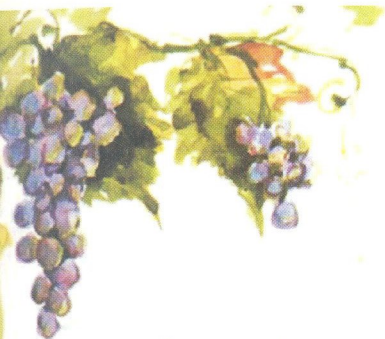
به فرزند او عافیت رو نمود !
 به ایمان عیسی شدند استوار .

هماندم که عیسی بوی گفته بود ،
 خود و بستگانش سپس آشکار



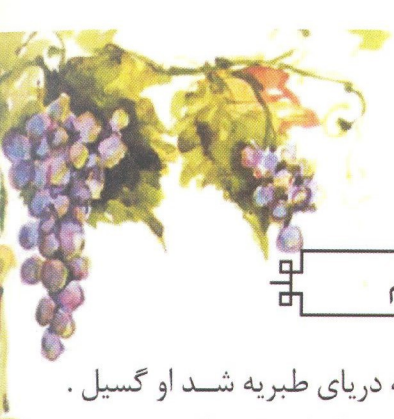
که «در سبت دادی مریضی شفا؟»
کند کار بی شک ، یگانه خدا ؛
ن شاید که بیکار باشد پسر .
پی قتل او جمله بسته کمر -
ولیکن خدا را پدر مینمود -
چنین فاش میکرد او ادعا
« ز من بشنوید آمین آمین ؛
که کار پدر را نماید پسر ؛
همه کار خود باو وا گذاشت .
که حیرت شما را فرون میشود .
پسر نیز از مرگ بخشد نجات -
به فرزند بخشیده این برتری ؛
به مثل پدر هست او را مقام ؛
ندانسته است او پدر را مقام ،
منم داور عادل راستین ؛
بود از صفا یار و همکار من .
ز نزد پدر چون نمودم نزول .
به نزدیک یزدان نباشد خجل .
رسد مر جهان را زمانی چنین .
کند زنده اندر جهان مردگان .
به فرزند بنمود نیز التفات .

بدین سان نمودند او را ندا
بگفتا که « در روز سبت شما ،
چو در سبت مشغول باشد پدر ،
از آن رو یهودان بیداد گر
که تنها نه او ناقض سبت بود
برابر همیداشت خود با خدا
سخن گفت بر خلق عیسی چنین :
نخواهد پسر غیر میل پدر
چو فرزند خود را بدو دوست داشت
چنان قدرتی بر پسر میدهد
خداوند بخشد بمرده حیات
کسی را نکرده پسر داوری
که خلق جهانش کند احترام
کسی کو نکرده پسر احترام
ز من بشنوید آمین آمین
هر آنکس که بشنید گفتار من
فرستنده ام را نماید قبول
ز مرگ او به هستی شود منتقل
ز من بشنوید آمین آمین
که آواز فرزند حق بی گمان
بدانسان که باشد پدر را حیات



به او قوه داوری داده است
شگفتی نشاید شما را چنین
که ز آواز عیسی همه مردگان
نکو کار باید حیات ابد
مرانیست از خود چنین خودسری
ز روی عدالت کنم داوری
شهادت دهم من چو بر خویشتن
شهادت دهد شخص دیگر به من
که یحیی شهادت به من داده است
ندارم ز انسان شهادت قبول
ولی کرده بخشش شما را حیات
که یحیی چراغی درخشنده بود .
نکو تر ز یحیی بود قول من
بمن داد قدرت خدای پدر
که کارم دنیا شهادت دهد
فرستنده ام هست شاهد مرا
جهان رد کند خالق سرمدی
ندیده کسی روی پروردگار
ندارید ثابت کلام خدا
فرستنده حق شما رد کنید
شما را ز پستی بود این گمان

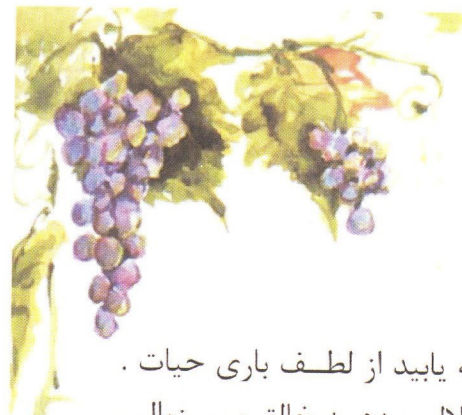
چو عیسی ز انسان پدید آمده است .
که آید زمانی کمی بعد از این
بیابند از تو حیات و توان
به بد کار هم مزد زشتی رسد ؛
به فرمان ایزد کنم داوری ،
دهم چون به میل خدا برتری .
نباشد درست این شهادت ز من .
که دائم بود راست او را سخن .
ک او پیش رویم فرستاده است .
ز نزد پدر چون نمودم نزول ،
که یابید جمله به نامم نجات ،
ولی چند روزی فروزنده بود ؛
که گویم من از سوی یزدان سخن ،
که سازم جلال پدر جلوه گر ،
که قوت مرا از پدر می رسد .
که گشتم روانه ز نزد خدا .
چو باشد گرفتار قید بدی ؛
صدایش نگشته بخلق آشکار ،
ندانند جهان غیر نام خدا ؛
ز راه خدا پاک گمره شدید ؛
که بخشد کتب هستی جاودان ؟



باب ششم

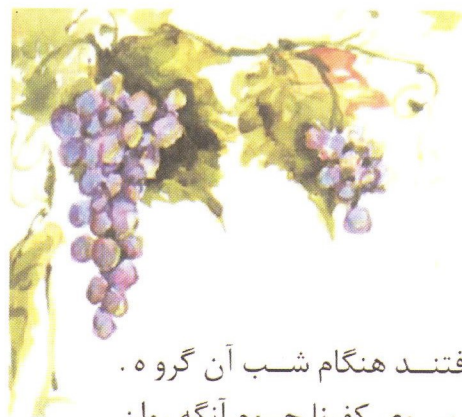
به دریای طبریه شد او گسیل .
 به دنبال او خلق کرده هجوم ،
 شفا دادن لنگ و بیمار را ؛
 شتابان بدنبال او شد گروه .
 گروهی فروان بدو رو نمود .
 بگفتا به فیلیپس از امتحان :-
 که این عده گردند راضی و سیر .
 هویدا ز اظهار او اضطراب .
 کجا نان کفاف جماعت شود ؟
 « پسر بچه ای هست در این حدود ،
 پسر بچه دارد ز روی یقین ؛
 مگر آن که لطفی نماید خدا .
 بشد روی سبزه ز مردم سیاه .
 شمارش رسیدی به پنج و هزار ؛
 خدا را ستود و به مردم بداد .
 همه سیر گشتند راضی و شاد .
 « پراکنده شد پاره نان زیاد .
 ده و دو سبد گشت مملو از آن !
 بگفتند : « باشد نبی بیگمان !
 رهاوند ز شیطان همه مردمان .
 که خواهند سازند وی پادشاه

بدان سوی دریای ژرف جلیل
 توقف نمود او در آن مرز و بوم
 چو دیدند اعجاز بسیار را
 سپس با تلامیذ رفت او به کوه
 چو شد موقع عید فصح یهود ،
 نگه کرد عیسی بدان مردمان
 « فراهم نما نان جمع کثیر
 فیلیپس بدو گفت این سان جواب ،
 که « دینار گر خرج گردد دو صد
 بدو اندر یاس پس رو نمود :-
 دو ماهی و هم پنج نان جوین
 چگونه به مردم رسد این غذا ؟
 نشستند پس خلق روی گیاه
 اگر می نمودند مردم شعار
 پس آن پنج نان را گرفت اوستاد
 سپس زان دو ماهی بمردم بداد
 تلامیذ را گفت پس اوستاد :-
 نمودند پس جمع آن پاره نان
 چو دیدند آن معجزه مردمان
 که باید شود ظاهر اندر جهان
 ولیکن خبر یافت عیسی به راه

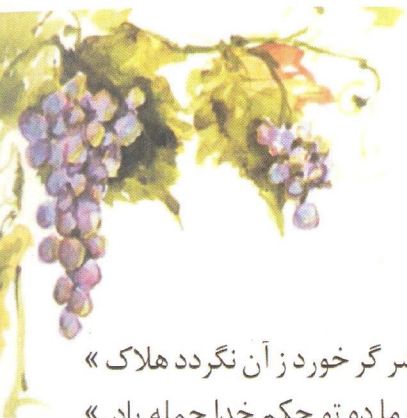


که یابید از لطف باری حیات .
 جلالم دهد خالق بی زوال .
 ندانید فرزند او راهبر .
 مرا جمله از خویش کردید دور ؛
 بدانید او را به حق راهبر ،
 به فکر جلال خدا نیستید ؛
 گریزان ز اندیشه خالقید ؛
 که نزد پدر شکوه گویم ز حال ،
 که موسی کند بر شما ادعا ؛
 به نامش همواره عبادت کنید ؛
 نبودید از گفته من ملول ؛
 که من منجیم ، منجی راستین ؛
 ز گفتار من بی قرار و ملول .

نباشد شما را کنون التفات
 نیابم من از خلق دنیا جلال -
 ندارید در دل چو مهر پدر
 بنام پدر من چو کردم ظهور
 بیاید اگر پیش خود یک نفر
 سزاوار ایمان شما نیستید
 جلال بشر را فقط طالبید
 نمایید شاید شما این خیال
 ولی شکوه از من نباشد سزا
 همان کس که دارید بر او امید
 اگر بود موسی شما را قبول
 چو بنوشته موسی برایم چنین -
 ولی چون ندارید موسی قبول .

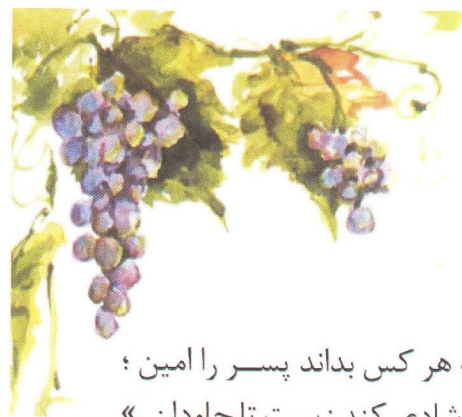


برفتند هنگام شب آن گروه .
به سوی کفرنا حوم آنکه روان
تلاطم به دریا فتاده تمام .
که طوفان ز هر سو نموده بروز
بدیدند از دور پس اوستاد .
زند گام بر آب ، نور جهان !
بگفتند « عیسی بود روی کوه ! »
« منم ، پس نترسید اکنون ز کس . »
که عیسی بکشتی برند آن زمان .
صحیح و سلامت به منزل رسید .
که عیسی به ساحل همی ایستاد .
چو عیسی نگشته به زورق سوار
گروهی به زورق نشسته عیان
به مردم عطا کرده « نور جهان . »
به دنبال او جمله رفتند زود
کفرنا حوم آنگاه داخل شدند
شدند آن جماعت به حیرت دچار
« ز من بشنوید آمین آمین ؛
ولی چونکه نان کرده ام التفات ،
که تا هست دنیا بود پایدار ،
ز فرزند انسان عطا گردد آن ؛



چو یزدان زده مهر بر این خوراک
جماعت بگفتند : « ای اوستاد
بگفتا به مخلوق عیسی چنین
که بر مرسل حق کنون مردمان
بگفتند « اعجاز بنما به ما
بسی من و سلوی به اجداد ما
که مکتوب گشته است اندر کتاب
چنین داد پاسخ به گفتارشان
پدر کرده نان حقیقی عطا
که نان حقیقی رسد ز آسمان
بگفتند مردم « خداوند ما !
بگفتا « منم همچو نان حیات
هر آنکس که گردد سوی من روان
هر آنکس که ایمان به من آورد
ولیکن شما را بگویم کنون -
چو با چشم دیدید « نور جهان »
کسانی که بخشیده بر من پدر
من آنان نرانم ز خود هیچگاه
چو کردم ز افلاک از آن رو نزول
پدر را اراده بود این چنین
قیامت نمایند در واپسین

بشر گر خورد ز آن نگرده هلاک
به ما ده تو حکم خدا جمله یاد .
که « این است حکم الهی یقین ،
بیارند ایمان همه بی گمان . »
که دانیم زان رو ترا پیشوا .
خدا کرد اندر بیابان عطا .
که از آسمان دادشان نان و آب .
که « موسی نداده است نان ز آسمان
ز الطاف خود بر بشر از سما
که بخشیده هستی به خلق جهان . »
همیشه از این نان به ما کن عطا .
که بخشم به دنیا ز مرگم نجات .
نماند گرسنه دیگر در جهان !
دگر تشنه اندر جهان کی شود ؟
گناه شما هست بی شک فزون ،
ولیکن ندارید ایمان بدان .
شتابند دنبال من سر به سر .
دهم اندر آغوش مهرم پناه ،
که میل پدر را نمایم قبول ،
که هالک نگردد کس از مؤمنین ،
ز الطاف من جمله مؤمنین ؛



که هر کس بداند پسر را امین ؛
 به شادی کند زیست تا جاودان .
 از آن رو که عیسی چنین گفته بود !
 منم زاده خالق این جهان !
 که « یوسف مگر نیست او را پدر ؟ »
 که « ای گمراهان از طریق صواب !
 مگر خالقم باشدش راهبر ؛
 قیامت ببخشم کنم رستگار !
 که « گردند از قید لعنت رها »
 بیايد ز ایمان به نزد پسر .
 بود معنی گفته من چنین
 مگر آن که از نزد او شد روان
 بود راست قولم ز روی یقین .
 هر آن کس که ایمان به من آورد .
 که بخشم بشر را ز شیطان نجات .
 بمردند اندر بیابان چنان .
 شده نازل از بهر خلق جهان ،
 نبیند دیگر موت را در جهان ؛
 که بخشم حیات ابد من ز تن .
 که « بخشد چگونه بدن را به کس ؟ »
 بدانید گفتار من راستین ،

فرستنده دارد اراده چنین
 بیابد حیات ابد بی گمان
 نمودند پس داد و غوغا یهود
 که « من نانم و نازل از آسمان
 بگفتند آن قوم بی داد گر
 بدیشان چنین گفت عیسی جواب
 به نردم نیاید یکی از بشر
 چنین آدمی را به روز شمار
 چو کرده نبوت چنین انبیاء
 هر آن کس که تعلیم دید از پدر
 بگویم ز صدق آمین امین ،
 پدر را ندیده کسی در جهان
 بگویم دیگر آمین آمین
 بیابد همیشه حیات ابد
 منم در جهان هم چو نان حیات
 چو « من » را بخوردند اجدادتان
 منم نان زنده که از آسمان
 هر آن کس مرا خورد تا جاودان
 بود جسم من بهرتان « نان » من
 نمودند غوغا یهودان سپس
 بگفتا مسیح « آمین ، آمین



نکردید اگر اکل از این بدن
 نیابید هرگز اثر از حیات
 ز خون من و جسم من هر که خورد
 قیامش دهم من به روز شمار
 غذای حقیقی تن من بود
 که گر خون و جسمم رسد بر کسی
 همانسان که من زنده ام در پدر
 که نام سماوی همین نان بدان
 دهد نان من هستی جاودان
 چو می بود اندر کفر ناحوم او
 بشد در کنیسه عیان اوستاد
 ولیکن بگفتند شاگرد ها
 چو دانست عیسی بیاناتشان
 « نفهمید اگر گفته ساده ام
 اگر پس ببینید پور بشر
 چه گوئید ای خلق کوتاه نظر !
 ز روح است ساری بقا و حیات
 بود گفته من چو روح و حیات
 ولیکن بسی خلق در این میان
 (از این گفته مقصود عیسی چنین
 همان کس که عیسی دشمن فروخت

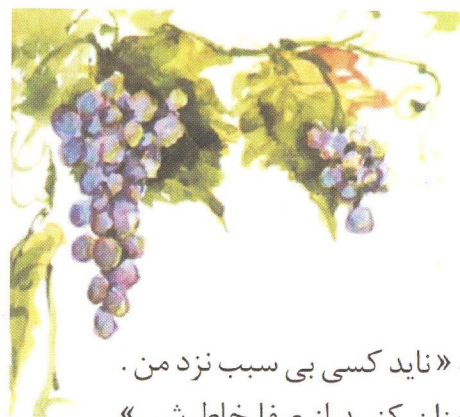
ننوشید اگر همچنان خون من ،
 که اینست تنها طریق نجات !
 به سوی حیات ابد راه برد !
 به راه نجاتش کنم استوار ،
 شراب حقیقی ز خونم رسد !
 من اندر وی و اوست در من بسی ،
 شود او هم از زندگی بهره ور ،
 نه آن نان که اجداد مردند از آن .
 بهر کس که سهمی بگیرد از آن .
 بگفت این سخنهای نغز و نکو .
 به مردم بدین گونه تعلیم داد .
 که « این گفته بس سخت باشد بما .
 بدیشان چنین کرد پاسخ بیان :-
 که تعلیم بر خاکیان داده ام ،
 بر افلاک ساعد به اجلال و فر ؛
 که هستید بس جاهل و بی خبر ؟
 ز جسم است ناشی فنا و ممات .
 که بخشد به افراد انسان نجات .
 نیارند ایمان به « نور جهان » .
 که بودند در آن میان خائنین !
 همانکس که از مهر حق چشم دوخت !



باب هفتم

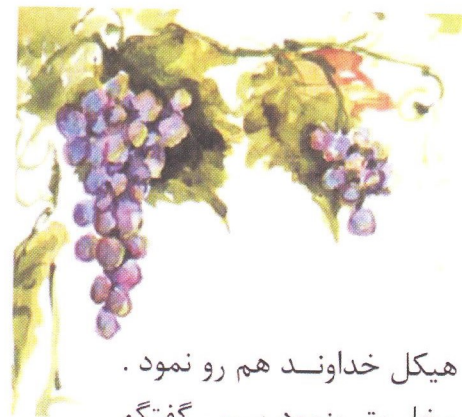
نشد بر یهودیه چندی گسیل
که خوش نمایند یکسر هدر .
که آن عید را خیمه ها نام بود .
که «باید شوی دور از این سرزمین!
بی حفظ جانت از این جا برو .
گرایند جمله به گفتار تو .
به پنهان نباید گراید به کار .
که کارت به بینند خلق جهان .
نیاورده ایمان به عیسی هنوز !
مرا فرصت اکنون نیامد به پیش ،
ولی هست دشمن سراسر مرا ،
از آن رو جهان هست دشمن مرا ،
از این عید همواره بهره برید
که سازم بساط بدی واژگون .
که باشد کمی فارغ از قال و قیل
روان گشت عیسی بدنبالشان
که می خواست پیشه کند اختفا .
که او را کناری به چنگ آورند .
همه در پیش کرده بس جستجو
یکی گفت «مردی بسی دلمی است .
مبادا که او را گزندی رسد .

سپس گشت عیسی کمی در جلیل
چو بسته یهودان به قتلش کمر
چو نزدیک می گشت عید یهود
بگفتند اخوان عیسی چنین
به سوی یهودیه عازم بشو
چو بینند شاگردها کار تو
که هر کس که خواهد شد آشکار
نما خویش بر خلق دنیا عیان
(چو اخوان آن نور گیتی فروز
سپس گفت عیسی به اخوان خویش
جهان نیست دشمن به کار شما
چو کار جهان را بدانم خطا
شما ها سوی عید ره آورید
ولی موقع من نگشته کنون
از این رو بماند اندکی در جلیل
ولیکن چو گشتند اخوان روان
روان گشت عیسی را آن در قفا
یهودان همه در کمینش شدند
همه گفتگو می نمودند از او
یکی گفت «عیسی نکو آدمی است .
ز ترس یهودان کسی دم نزد



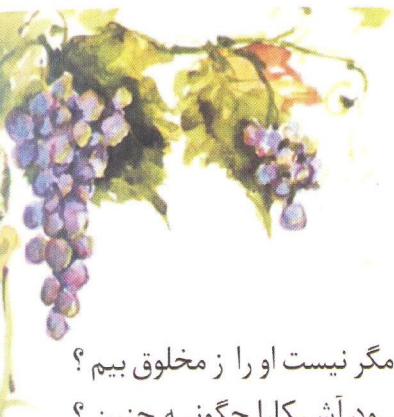
که «ناید کسی بی سبب نزد من .
فروزان کند از صفا خاطرش .
نمودند شاگردی او رها
«شما را مگر نیست قصد فرار؟»
«خداوندگارا توئی بر صواب!
به جز تو که بخشد بشر را نجات؟
شناسا ترا پور یزدان شدیم .
به فرزندی او را برازنده ای .
دووده به شاگردی خود قرین
مرا دشمن هستی و جان بود .
که بفروخت بر دشمنان اوستاد .
همان کس که زنجیر الفت گسست
که هرگز ندیده چو او روزگار !

بگفتا بدیشان دو باره سخن
مگر آنکه یزدان بود رهبرش
در آن لحظه بسیار شاگردها
سپس گفت عیسی بدان چند بار
بدو گفت شمعون پطرس جواب
سخن های تو جمله باشد حیات
به نزد تو از روی ایمان شدیم ،
تو فرزند آن خالق زنده ای
بدو گفت عیسی که «کردم گزین
یکی از شما همچو شیطان بود
از آن گفته او را یهودا مراد
(یهودای فرزند شمعون پست
همان خائن دون و بی اعتبار



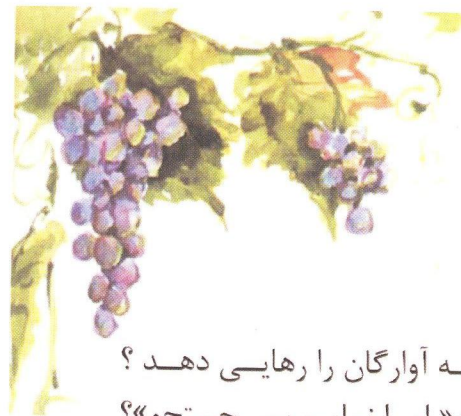
به هیکل خداوند هم رو نمود .
 به مخلوق بنمود بس گفتگو
 که « این اوستاد از کجا آمده ؟
 چگونه کتب را بداند ز بر ؟
 که « تعلیم من نیست هرگز من ،
 که بخشم رهایی بشر را مدام ،
 که از خود سخن گفته یا از خدا ،
 بود طالب عزت خویشتن ،
 بود در جهان راستین رهنمای ،
 سیاهی و بد خواهی و کاستی ،
 که هادی شود بر شما در جهان ،
 شما چون که باشید دزد و دغل ،
 به خونم چرایی جهت تشنه اید ؟ »
 که « دیواست در روح تو جای گیر !
 تو با دیو باید نمایی نبرد ! »
 « نمودم برای شما یک عمل ،
 هم انگشت حیرت بدنان زدید !
 که ختنه نمایید اولاد خویش ،
 مگر هست در سبت ختنه روا ؟
 که در سبت دادم مریضی شفا ؟
 ز روی حقیقت سزد داوری ! »

چو بگذشت نیمی ز عید یهود
 در آن جا به تعلیم آورد رو
 ز حیرت یهودان پریشان شده
 چو نبود ز تعلیم او بهره ور
 به پاسخ چنین گفت عیسی سخن
 فرستنده داده بمن این کلام
 ز تعلیم گردد بشر رهنما ،
 هر آن کس که از خود بگوید سخن
 ولی هر که خواهد جلال خدای
 در او نیست زشتی و ناراستی
 بیاورده تورات موسی از آن
 ولیکن نکردید آن را عمل
 به قتل چگونه کمر بسته اید !
 بگفتند آن خلق دون و شریر
 همان دیو آهنگ قتل تو کرد
 بگفتا بدیشان ز روی مثل
 که جمله از آن غریق حیرت شدید
 که موسی به فرمود در عهد پیش
 نمایید در سبت ختنه شما
 چرا خرده گیرید بر من شما
 بود داوری شما ظاهری



بگفتند پس مردم اورشلیم
 به قتلش یهودان نموده کین !
 به گوید سخن آشکارا بسی
 ولیکن نباشد مسیح این جوان
 بیاید به دنیا چو شخص مسیح
 به هیکل چنین گفت عیسی سخن
 که من مرسل از پیش خود نیستم
 شناسید از روی حق و یقین
 فرستنده ام را شناسانده اید
 ولی من شناسم فرستنده را
 من از او و او شد فرستنده ام
 نمودند آهنگ قتلش یهود
 بیاورد ایمان گروهی عظیم
 « مسیح ار به دنیا شود جلوه گر
 فریسان شنیدند چون این سخن
 که عیسی نمایند آن ها اسیر
 چنین کرد عیسی در آن دم بیان
 به نزد فرستنده گردهم روان
 نمایید بهرم بسی جستجو
 بدان جا شما را دیگر راه نیست
 یهودان به گفتند با یکدیگر

« مگر نیست او را ز مخلوق بیم ؟
 شود آشکارا چگونه چنین ؟
 به آزار او ره نیارد کسی .
 چو دانیم آغاز و انجام آن ،
 نداند کسی منشاء او صریح . »
 « بدانید ای مردمان حال من ،
 « بدانید من در جهان کیستم ،
 فرستنده را خالق راستین ،
 و گر نه به دنبال من بگروید ،
 چو کرده روانه به دنیا مرا .
 من او را به دنیا نماینده ام . »
 ولی موقع مرگش اکنون نبود .
 بگفتند با او جماعت ز بیم ،
 به بینیم از او معجزاتی دیگر ! »
 نمودند با کاهنان انجمن
 به قتلش رسانند قوم شریر
 که « من اندکی هستم اندر جهان
 نهم روی بر تارک آسمان ،
 ولی من روانه شوم سوی او ،
 کسی زین کم و کیف آگاه نیست . »
 « کجا کرده آیا خیال سفر ! »



به یونان مگر قصد دارد رود ؟
 چه باشد از این گفته منظور او
 چو شد آخرین روز عید یهود
 « هر آن کس بود تشنه آید برم
 چو مذکور گردیده اندر کتاب
 چنین آب زنده بود تا ابد
 بلی ، آب زنده است روح خدا
 گروهی یهودان ز گفتار او
 به ایمان عیسی شده معترف
 بگفتند درباره او چنین
 بگفتند بعضی « مسیح است این ! »
 که « آیا بیاید مسیح از جلیل ؟
 نباشد نوشته مگر در کتاب ؟
 که از بیت لحم است داود چون
 به بستند بعضی به قتلش کمر
 ولی هیچ کس دست بر او نیافت
 چو رفتند دست تهی خادمان
 فریسی و هم کاهن سخت گیر
 بگفتند پاسخ چنین خادمان
 سخنهای او جمله نغز و نکوست
 فریسان بگفتند پاسخ چنین

که آوارگان را رهایی دهد ؟
 که « او را نمایم بس جستجو ؟ »
 به مردم خطایی بدینسان نمود :-
 که آب حیاتش نمایم کرم ؛
 که در بطن مؤمن روان گردد آب
 به مؤمن همیشه از آن می رسد
 که بخشد بشر را همیشه بقا !
 هم از طرز کردار و رفتار او ،
 ز اغوای شیطان شده منحرف
 که « او هست پیغمبر راستین ! »
 گروهی دیگر بین شک و یقین .
 از آنجا نشاید که گردد گسیل .
 که فرزند داود باشد صواب ؟
 بیاید مسیح از همان جا برون .
 به آزار او جمله گی مستقر .
 اگر چه پی او گروهی شتافت .
 به نزدیک ارباب خود کاهنان ،
 بگفتند « عیسی نمایید اسیر . »
 « نگفته بیانی کسی این چنان !
 خداوند حتما مدد کار اوست . »
 « شما هم شده گمره از راه دین !

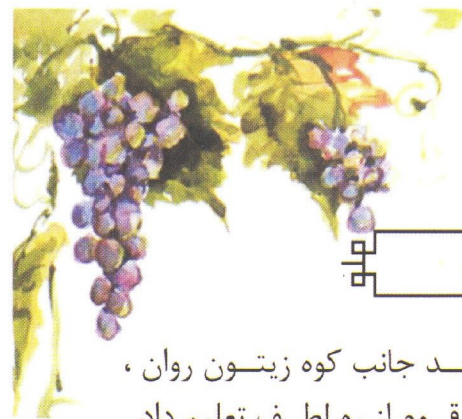


فریسی نیاورده ایمان بدو
 که لعنت بدین مرد گمراه باد
 ولیکن نیقودیموس دادگر
 بگفتا بدیشان که « شرع یهود
 که فتوی نشاید به مخلوق داد
 سخن های او ابتدا بشنوید
 فریسان و سر دسته کاهنان
 که تو نیز گویا جلیلی شدی
 بیابد پیمبر مگر از جلیل
 سپس هر یکی شد براهی روان

نکرده و را فاضلی جستجو !
 که از شرع اجداد گمره فتاد !
 که شب نزد عیسی بشد رهسپر ،
 بما اینچنین راه حکمت نمود !
 مگر آنکه گفتارشان گوش داد ،
 پس آنگاه فتوی بقتلش دهید .
 ز غفلت بدادند پاسخ چنان :-
 که اینگونه بر نفع او دم زدی ؟
 زجایی چنین پست و زشت و ذلیل !
 به قتلش همه یک دل و یک زبان !



باب هشتم

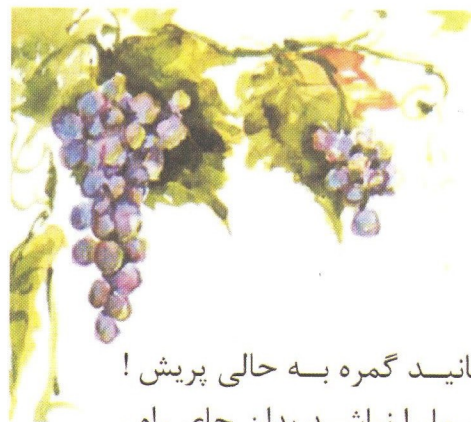


چو عیسی بشد خسته از مردمان
به هیکل روان شد دگر بامداد
فریسی و کاتب گروهی عظیم
برای نبوت بیانات خویش
زنا کار را در میان داشتند
به عیسی بگفتند «ای پیشوا
به تورات موسی بود آشکار
چه گویی تو از بهر این ماجرا؟
بگفتند این از ره امتحان
ولیکن چو عیسی شنید این سخن
به انگشت بنوشت روی زمین
چو کردند اصرار بهر جواب
«کسی گر ندارد گناه از شما
سرش را به پایین فکند آن زمان
از این گفته گشتند مردم خجل
یکایک برفتند ز آنجا برون
پس استاد چشمان به بالا فکند
چو دیگر کسی را در آنجا ندید
«کجایند آن مدعی های تو
چنین گفت آن زن که «ای اوستاد
بدو گفت عیسی ز راه کرم
بشد جانب کوه زیتون روان ،
به قوم از ره لطف تعلیم داد .
که بودند بسیار پست و لئیم .
به نزدش زنی زانی آورده پیش .
ز عیسی سپس داوری خواستند
شد این زن گرفتار حین زنا ،
که زانی نباید شود سنگسار ،
طریق حقیقت تو بر ما نما .
که تا ادعایی نمایند از آن .
به پایین فکند او سر خویشتن .
همان منجی صادق راستین
بپاخواست عیسی و کرد این خطاب:-
کند سنگ اول به سویش رها !
نوشت او به روی زمین همچنان .
ز گفتار خود بیمناک و دو دل ،
بماندند عیسی و آن زن درون
نگه کرد بر آن زن مستمند !
ز رحمت بوی داد اینسان نوید:-
که بودند خواهان فتوای تو ؟
کسی بر من زار فتوی نداد !
که «من هم ز فتوای خود بگذرم !



برو لیک منمای دیگر گناه
سپس گفت عیسی به مردم چنان
هر آن کس به دنبال من شد روان
که روشن شود از فروغ حیات
فریسان بگفتند با او چنین
چو دادی شهادت به خود نزد ما
بگفتا چنین اوستاد بشر
شهادت اگر من به خود میدهم
ولکین شما گمره و غافلید
شما راست حکم از طریق بدن
اگر من کنم حکم باشد درست
خدای پدر تکیه گاه من است
نموده بیان شرع موسی چنین
به خود گر شهادت دهم من چنین
فریسان بگفتند از امتحان
چنین داد عیسی بدیشان جواب
مرا گر بدانند گمره بشر ،
خدای پدر را چو بشناختید ،
به هیکل بفرمود این گفته را
سپس کرد عیسی بیان این چنین
چو نایم ز دنیا دیگر باره رو

مکن عمر خود را از این پس تباه .
که «هستم من ای خلق نور جهان !
ز ظلمت رها گشت تا جاودان !
شود سالک اندر طریق نجات .
که «ای مدعی بر طریق یقین !
ترا نیست بر خود شهادت روا
«دهم من شهادت ز روی خبر ،
ز آغاز و انجام خود آگهم !
به کردار اهریمنی مایلید ،
نکردم ولی حکم بر خلق من ؛
چو تنها نگفتم سخن از نخست !
به هر حال یار و گواه من است !
گواه دو تن را بدان راستین !
پدر هست آن شاهد دومین !
«پدر را نشان ده بما این زمان
که «ای گمرهان از طریق صواب ؛
چگونه شناسند ذات پدر ؟
به نزدیک فرزند می تاختید .
چو وقت صلیبش نگشته فرا .
که «ای گمرهان از راه راستین !
نمایند هر دم مرا جستجو ،



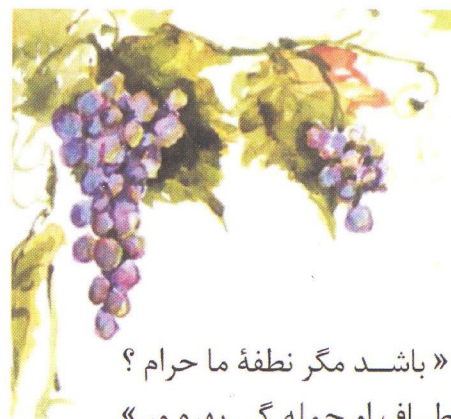
بمانید گمره به حالی پریش !
 شما را نباشد بدان جای راه .
 که «بر قتل خود بسته گویا کمر!»
 که «فهم شما قاصر است از صواب!
 من از آسمانم ز روی یقین !
 نباشم من از زمرهٔ خاکیان.»
 بمیرید از غفلت خویشتن !
 مگر همچو ما تو بشر نیستی ؟
 نکردید ادراک حرفم درست ؛
 که خلق جهان را بود رهنمون
 من افکار او را کنم آشکار .
 یهودان چو بودند دور از کمال !
 سخن های نغز و نکو سر به سر !
 « چو کردید فرزند انسان بلند ،
 به وقتی که من در جهان نیستم .
 پدر آنچه گوید کنم آن چنان ،
 بگوשמ صدای خدا آشناست ،
 ز شر بشر جانم ایمن بود !
 نمایم من آن سان که گوید سخن ،
 کنم من به دنیا ز روی صفا .
 ز ایمان او بر ملا دم زدند .

بمیرید اندر گناهان خویش ،
 چو در نزد خالق بجویم پناه
 یهودان بگفتند با یکدیگر
 ولیکن چنین داد عیسی جواب
 بود فکر کوتاهتان از زمین
 شما بید پروردهٔ این جهان
 ندارید باور چو گفتار من
 یهودان بگفتند « تو کیستی ؟
 بگفتا « بگفتم من این ز نخست ،
 سخن های بسیار دارم کنون
 فرستنده ام هست چون کردگار
 ولیکن نکردند فهم مقال
 که گفتی بدیشان سخن از پدر
 سپس گفت آن منجی ارجمند :-
 بدانید آن گاه من کیستم
 مرا نیست کاری ز خود در جهان
 سخنهای من گفته های خداست
 فرستندهٔ من چو با من بود
 پدر هست پیوسته همراه من
 هر آن چه خوش آید به نزد خدا
 از این گفته بس خلق مؤمن شدند



بدیشان خداوند گفت این چنین
 اگر ثابت اندر کلامم شوید ؛
 اگر با حقیقت شوید آشنا
 نمایید در من اگر زندگی
 به پاسخ بگفتند مردم بدو
 که ما نسل ابرام پیغمبریم
 نبودیم هرگز کسی را غلام
 بگفتا جواب « آمین ، آمین
 گنه کار باشد غلام گناه
 چو فرزند آزاد سازد کسی
 شما نسل ابرام باشید و باز
 چو نبود کلام من اندر شما
 هر آنچه بدیدم به نزد پدر
 شما نیز ای مردم بی بصر !
 بگفتند آن مردم خود نما
 بگفتا به پاسخ بدیشان چنین
 ز اعمال او در شما هیچ نیست
 شده آتش خشمجان شعله ور
 از آن رو که گویم کلام خدا
 که ابرام این سان کجا کار کرد ؟
 کجا هست کردار نان چون پدر ؟

که « ای مردم صادق پاک دین !
 به شاگردی من گواهی دهید ،
 حقیقت نماید شما را رها ؛
 رهایی بیابید از بندگی !
 که « معنای این گفتهٔ خود بگو .
 به خلق جهان بی گمان سروریم !
 ترا چیست منظور از این کلام ؟
 بگویم شما را ز صدق و یقین
 حیاتش بود یکسر از آن تباه ،
 ز آزادگی بهره بیند بسی !
 ز اندیشهٔ قتل من سر فراز ؟
 ستایید نامم ز روی ریا ؛
 بگفتم یکایک به نوع بشر ،
 نمایید رفتار قول پدر !
 که « از نسل ابرام باشیم ما .
 که « اولاد او هست اهل یقین ،
 بر احوالتان سخت باید گریست !
 به قتل ز کینه به بسته کمر !
 به مخلوق دنیا ز روی صفا ،
 چگونه چنین زشت رفتار کرد ؟
 چو باشید در قید دونی و شر ؟
 چو باشید در قید دونی و شر ؟



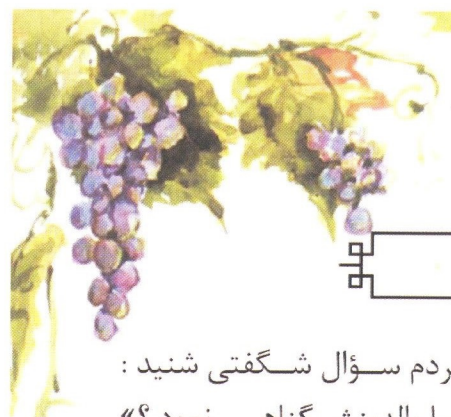
که « باشد مگر نطفه ما حرام ؟
 ز الطاف او جمله گی بهره ور.»
 که «ای مردم منحرف از صواب !
 شما را فزون بود مهر پسر !
 برای نجات شما آمدم !
 که اعطا کنم هستی جاودان ،
 کلام مرا زان سبب نشنوید ،
 به اولاد خود او بود رهبر ؛
 بد و قاتل و زشت کردار بود ،
 خیالات و کردار او هم خطاست ؛
 که مکر و ریا شیوه کار اوست ،
 به نیکی و نیکویی اندیشه است ،
 که هستم پیمبر ز نزد خدا ،
 که ملزم نماید مرا بر گناه ؟
 بیارید ایمان به کردار من ،
 کلام خدا باشدش رهنما ،
 از این رو سخن های او نشنوید »
 به آن منجی و رهبر راستین :-
 کند دیو در نفس تو ساحری !
 « مرا دیو حاکم نباشد به جان !
 از این رو نمایدم این سان خجل ؛

بگفتند با او بدین سان کلام
 خدا هست بر جمله ما پدر ،
 چنین داد عیسی بدیشان جواب
 اگر بود خالق شما را پدر ،
 چو من هم ز نزد خدا آمدم
 فرستاده خالق مرا در جهان ؛
 چو از درک گفتار من عاجزید
 که ابلیس باشد شما را پدر
 که ابلیس از اول خطار کار بود ،
 نباشد چو ابلیس در راه راست
 دروغ ار بگوید سزاوار اوست
 ولیکن مرا راستی پیشه است
 از این رو ندارید باور مرا
 کرا هست قدرت که باشد گواه
 اگر راست دانید گفتار من
 هر آن کس که باشد از آن خدا
 ولیکن شما چون از او نیستید
 یهودان بگفتند از راه کین
 که « باشی تو در نزد ما سامری
 چنین گفت عیسی بدان گمراهان :-
 چو حرمت نمایم پدر را ز دل



ندارم من اندیشه بهر جلال
 ز من بشنوید آمین آمین !
 هر آن کس که بشنید گفتار من ،
 نبیند دگر مرگ را تا ابد
 بگفتند آنکه یهود این سخن
 بمیرند اندر جهان کائنات
 نباشی فزون تر تو از انبیاء
 بگفتا چنین اوستاد بشر :-
 پدر بر بخشد این سان جلال ،
 شما مر پدر را شناسانه آید ،
 ولی گر بگویم ز راه خطا
 شناسم خدا را من از قلب و جان
 که ابرام جد شما شاد بود
 یهودان بگفتند از راه کین
 که نبود ترا عمر پنجاه سال
 بگفتا سپس « آمین ، آمین
 ز روز ازل بود هستی مرا ،
 یهودان از این گفته ها خشمناک
 گرفتند اطراف او حلقه وار
 ولیکن چو عیسی هیاهو شنید

جلالم دهد خالق لایزال ؛
 بدانید این را ز روی یقین ،
 بیارود ایمان به کردار من ،
 بدو فیض و رحمت همیشه رسد.»
 که دیو اندرون تو دارد وطن !
 چگونه تو از مرگ بخشی نجات ؟!
 معرف بشو خویشان را به ما !
 « نکردم طلب عزت و جاه و فر ،
 همان خالق عادل لا یزال !
 چو از نزد او جمله گمره شدید !
 که شناسم او را ، شوم چون شما !
 ز گفتار او خرم و شادمان ؛
 که سر حیات مرا در ربود !
 « چگونه نمایی بیانی چنین ؟
 ز ابرام گویی چرا شرح حال ؟
 که بودم به دنیا بسی پیش از این !
 به هستی جهان را شدم رهنما !
 مصمم که سازند او را هلاک !
 که او را نمایند پس سنگسار !
 ز هیکل برون رفت و شد ناپدید .



باب نهم

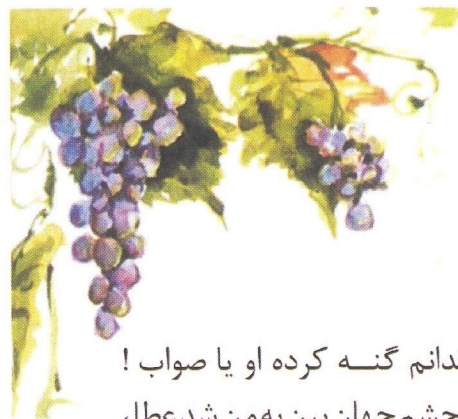
چو عیسی روان بود کوری بدید
ک «آیا گنه کار این کور بود؟
ز عیسی شنیدند این سان بیان:-
از آن رو شده کور در روز گار
چو روز است در خدمت کردگار
که شب نیست فرصت کسی را بکار
به دنیا چو هستم منم نور آن
سپس بر زمین ریخت آب دهان
به چشمان آن کور مالید گل
به حوض سیلو حا نما شستشو
برفت و چنان کرد آن مرد کور
چو دیدند مردم که بیناست او
گروهی دچار شگفتی شدند
یکی گفت «این مرد آن کور نیست!»
مگر این نه آن مرد کور گداست؟
چنین گفت آن کور بینا شده،
گلی ساخت عیسی ز آب دهان
ز حوض سلو حا شدم چون بدر
بگفتند مردم که «عیسی کجاست؟»
پس او را کشیدند قوم یهود،
فریسان نمودند از او سؤال،

ز مردم سؤال شگفتی شنید:
و یا والدینش گناهی نمود؟
«گنهکار باشد نه این و نه آن!
که گردد جلال خدا آشکار
شتابم که تا شب شود آشکار
نشاید به شب غیر خواب و قرار،
ز من روشنی یافته این جهان!
گلی ساخت آن دم مهیا از آن.
بدو گفت: «ای مرد بیمار دل!
که یا بی شفا زان تو بی گفتگو!
دو چشمش منور شد از فیض نور!
به دیدار مردم تواناست او،
به دیدار او جملگی آمدند!
یکی گفت «شکلش از او دور نیست!»
کنون سالم و خوب و بینا چراست؟»
که «این معجز از دست عیسی شده»
بمالید و زان پس شدم من روان،
ز بینایی خود شدم بهره ور!
بگفتا «چنین پرسش از من خطاست»
به نزد فریسان سخت و عنود.
بگفتند «اظهار کن شرح حال.»



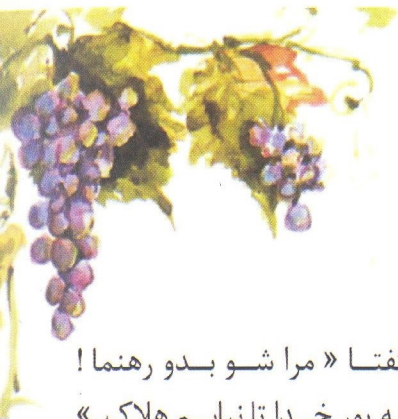
بگفتا که «عیسی بدادم شفا
فریسان بگفتند «این مرد کیست؟
چو در روز سبت این شفا یافتی
که عیسی نباشد ز نزد خدا
گروهی بگفتند این سان جواب
بدینگونه شد بینشان گفتگو
نمودند زان پس جماعت سؤال
بگفتا که او در حقیقت نبی است
ولیکن یهودان پرخاس جو
نکردند باور بیانات کور
نمودند احضار مام و پدر
بگفتند «فرزندتان کور بود
بگفتند مام و پدر در جواب:
که فرزند ما بالغ و عاقل است
به پرسید این ماجرا را از او
ولیکن بگفتند مام و پدر
چوهر کس که میگفت صاف و صریح
شدی از کنیسه برون بی سؤال
بخواندند بار دیگر مرد کور
که «بنما خدا را ستایش کنون
ولیکن گنه کار عیسی شناس

به بینایی او شد مرا رهنما!»
شفای تو کار خداوند نیست!
یقیناً تو روی از خدا تافتی!
چو در سبت بخشیده بر تو شفا!»
«کجا از گنهکار آید صواب؟»
نمودند با هم بسی هایهو!
ز کور شفا یافته شرح حال،
خداوند و هم رهبر آدمی است.»
نکردند باور بیانات او.
ز راه فرزونی و کبر و غرور!
که پرسند پس شرح حال پسر.
چگونه و را چشم این سان گشود؟»
نمایید بر پور ما این خطاب!
خود او مرد دانا و صاحب دل است.
چو او خود تواند کند گفتگو!
چنین پاسخ از بیم و غوغا و شر!
که عیسی بود در حقیقت مسیح،
بدست گروهی دد و بی کمال.
بگفتند او را به تهدید و زور
که گشته ز رحمت ترا رهنمون،
از او دور شد با عناد و هراس!



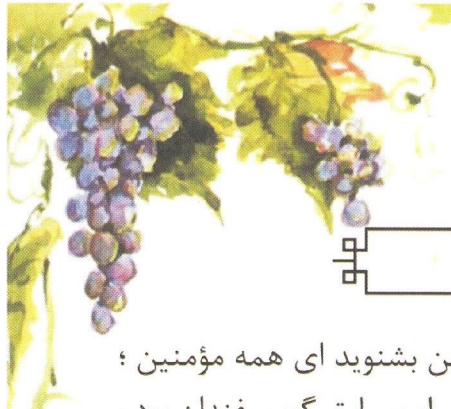
« ندانم گنه کرده او یا صواب !
 دو چشم جهان بین به من شد عطا ،
 دو چشمم بروی سعادت گشاد . »
 که گوید دگر باره او شرح حال ،
 « ندارم دگر طاقت این عذاب !
 که توضیح این مرا را طالبید ؟ »
 بگفتند هستی دچار جنون !
 ولی ما به موسی کنیم افتخار !
 ندانیم عیسی بود از کجا ؟ !
 که « ای خلق گمراه بیداد گر !
 و حال آن که بخشیده چشم شفا !
 نگردد اجابت به نزد خدا ؛
 اجابت شود بی گمانش دعا .
 کتب را بخوانید اگر چه بسی ،
 خدایش بدین گونه بینش دهد !
 کجا بود این گونه قدرت ورا !
 « چگونه توانی به ما یاد داد ؟
 بود روزگار تو یک سر سیاه !
 که خود در میان جهنم روی !
 نمودند او را حقیر و زبون ،
 ز روی محبت نمود او سؤال : -

شفا یافته داد این سان جواب :-
 ولی از ره لطف و مهر و صفا
 ز کوری مسیحا نجاتم بداد
 دو باره نمودند از او سؤال ،
 بگفتا شفا یافته در جواب
 مگر قصد شاگردیش کرده اید
 به دشنام رانند او را برون
 تو شاگرد عیسی شدی ، آشکار !
 به موسی تکلم نموده خدا
 شفا یافته گفت بار دیگر
 ندانید عیسی بود از کجا !
 دعای گنه کار دور از صفا
 ولیکن پرسند کسی گر خدا
 ز آغاز دنیا ندیده کسی
 که کوری که عاجز ز مادر بزاد
 نبود او فر ستاده گر از خدا
 بگفتند مردم بدان مرد راد
 تو خود آمدی در جهان با گناه
 چگونه تو بر ما معلم شوی ؟
 برانند او را از آن جا برون
 چو بشنید عیسی از او شرح حال



« ترا هست ایمان به نور خدا ؟ »
 که ایمان بیارم من از قلب پاک
 بدو گفت عیسی که « آن کس منم
 بگفت « ای خداوند روی زمین
 پس آن مرد او را پرستش نمود
 بدو گفت عیسی دو باره چنین
 « که بینا شود کور ، از جاهلی
 ولیکن فریسان ز راه غرور
 به پاسخ چنین گفت عیسی کنون
 گناهی نمیشد شما را عیان
 ولیکن چو بینا بدانید خویش

بگفتا « مرا شو بدو رهنما !
 به پور خدا تا نیابم هلاک .
 که جانت ز پستی ها می کنم .
 به ایمان خود راسخم دان یقین !
 ز روی حقیقت ستایش نمود
 که « از سوی حق آمدم بر زمین ،
 شود کور ، بنیا ز روشن دلی .
 بگفتند ما را بخوانی تو کور ؟
 « گناه شما هست از اینها فزون !
 اگر کور بودید اندر جهان !
 گناه شما پیش حق هست بیش ! »



باب دهم

بگفتا سپس « آمین ، آمین
کسی گر ز دیوار آغل رود
کسی گر ز در نزد گله رود
شبان چون سوی گوسفندان رود
بخواند همه گوسفندان به نام
شود رهبر گوسفندان خویش
چو بیرون خرامد ، شتابد رمه ،
به آواز او گله بگرفته خو
به آواز بیگانه رنجد رمه
چو بیگانه باشد به گله غریب
ولیکن چو عیسی بگفت این بیان
بگفتا سپس « آمین ؛ آمین
منم بر همه گوسفندان چو در
ولیکن هر آنکس که پیش از منست
ولی گوسفندان ز آوازشان
منم در ؛ که هر کس ز من شد برون
خرامد به بیرون و هم بر درون
ز رهزن مجو غیر قتل و فساد
ولی من به دنیا رسانم حیات
شبان نکو بهر انسان منم ،
ولی شخص مزدور دلسوز نیست ،

ز من بشنوید ای همه مؤمنین ؛
پس او سارق گوسفندان بود ،
شبان همه گوسفندان بود !
صدایش چو بر گوسفندان رسد ،
شناسد شبان گله را هر کدام ،
فدا می کند بهر شان جان خویش .
به دنبال او بی غم و واهمه ،
شتابند هر جا به دنبال او ؛
گریزند از او گوسفندان همه !
بدانند آواز او را فریب .
بماندند عاجز ز معنی آن !
منم در جهان هادی مؤمنین !
که باشم به عمر ابد راهبر !
به معنی فریبنده و رهزن است !
به بردند پی بر همه رازشان ،
نجات از گناهان بیابد فزون ؛
بیابد علوفه ز فیضم فزون ،
مگر دزدی و کین و بغض و عناد ؛
دهم من بشر را ز غفلت نجات ،
برای بشر جان فدا می کنم !
به نزدیک او گرگ و گله یکیست ؛



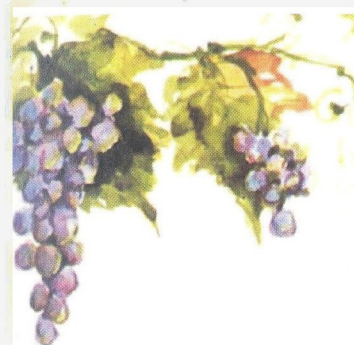
چو بیند که گرگی درنده رسد ،
همان گرگ افتد میان رمه
شبان نکو بهر انسان منم
شناسم عزیزان خود جان خویش
همان سان شناسد پسر را پدر ،
مرا گوسفندان بود غیر از این
بیاید که خوانم همان ها به پیش
یکی گله گردند و یکتا شبان
از این رو پدر دوستدار من است ،
چو جان را فدا می کنم رایگان
نگیرد کسی جان من از بدن
مرا هست قدرت که بخشم حیات
پدر داده اینگونه قدرت مرا
یهودان از این گفته ها خشمناک
یکی گفت با اضطراب و غریو
یکی گفت دیوانه داند کجا ؟
ز دیوانه چون کور بینا شود ؟
زمستان شد و عید دیگر رسید ،
بشد در رواق سلیمان عیان
بگفتند « ما را مردد مدار
اگر در حقیقت تو هستی مسیح

برد جان بدر ، گله آن جانهد ؛
بدر دل گوسفندان همه ،
فدا جان براه عزیزان کنم ؛
عیزان شناسند مولای خویش ،
که از بهر گله کند جان هدر ؛
که باشند آواره روی زمین ؛
کنم گله خلق جهان را به خویش ،
همه گوسفندان برش شادمان ،
همیشه مدد کار و یار من است ،
که یابم حیات دیگر جاودان ،
نمودم اراده چنین خویشتن !
توانم که از مرگ یابم نجات !
که هستی نمایم به دنیا عطا .
دگر باره کردند قصد هلاک .
که « عیسی بود سخت در بند دیو ! »
که گوید چنین نکته ها بهر ما ؟
سفیه از کجا مرد دانا شود ؟
به هیکل دگر باره عیسی پدید .
یهودان گرفتند اطراف آن
از این بی خیالی همه دور دار !
بفرما به ما با بیانی فصیح ! »



به اعمالم اظهار ایمان کنید ،
روان اندر خدا ایمان است ،
که سازند استاد را دستگیر .
سوی شهر دیگر بشد رهسپار .
(همانجا که یحیی کمی مانده بود) .
نمودند مردم از او احترام .
نمودند اسرار حق جستجو .
ز خود معجزاتی ارائه نداد ،
که عیسی ره رستگاری نمود !
نمودند تمجید پروردگار !

به من گر که ایمان نمی آورید
چو دانید روح پدر در منست
نمودند آهنگ قوم شریر ،
نمود او ز چنگال مردم فرار
بدان سوی اردن سپس رو نمود
گرفت اندر آن جای چندی مقام
گروهی به سویش نمودند رو
یگفتند « یحیی که تعمیم داد ،
ولی قول یحیی همه راست بود
گروهی به ایمان او استوار

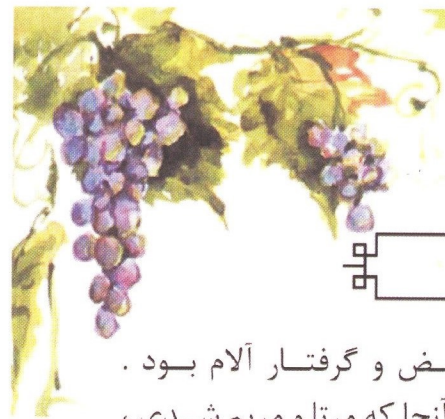


« نمودم به مخلوق راه صواب ؛
تیاورد ایمان بگفتار من ،
که میل خدا قصد و منظور ماست !
نباشید چون از محبتان من ؛
گذارند دنبال گامم قدم ؛
هلاکت بینند دگر این رمه !
چو بخشیده این گله یزدان به فن ،
کسی چون تواند که گیرد ز ما ؟
از این گفته اندر غضب شد یهود !
که سازند او را هدف قوم پست .
« بقتلم چرا بسته این سان کمر ؟ !
نمودم ز روی کرم آشکار .
نباشد به زشتی گفتار تو !
از این کفر قتل تو باشد روا !
که « آریید گفتار تورات یاد ،
مگر نیست تورات ما بر صواب ؟
فرستاده بهر نجات بشر ،
نمودم ز روی صفا آشکار !
ز نزد جماعت مرا رانده اید
رهاننده نوع انسان منم ؛
نیارید ایمان ز پستی مرا ،

به خلق این چنین گفت عیسی جواب ؛
ولی قلب حضار این انجمن ،
که اعمال من شاهد مدعاست
ولیکن نیارید ایمان به من
شناستند آواز من گله ام
دهم من حیات ابد بر همه
« نگیرد کسی گوسفندان ز من ،
پدر کرده این گله بر من عطا
مرا با پدر یک بود این وجود .
« گرفتند پس سنگ ها را به دست
چنین گفت عیسی ز روی بصر !
به خلق جهان قدرت کردگار
یهودان بگفتند « کردار تو ،
چو باشی تو انسان ، نه ذات خدا
بگفتا به پاسخ چنین اوستاد
که کرده بشر را « خدایان » خطاب
مرا چون که تقدیس کرده پدر ،
به خلق جهان قدرت کردگار ،
شما کافر مطلق خوانده اید
چو گفتم که فرزند یزدان منم
گر اعمال حق را نیارم بجا ،



باب یازدهم



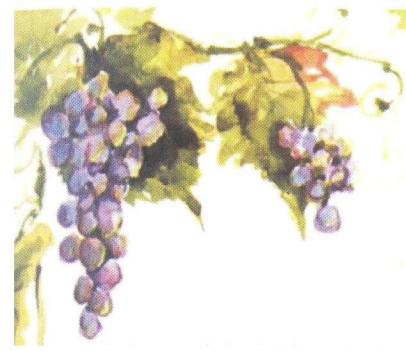
جوانی که ایلعاذرش نام بود ،
 اقامتگاهش بیت عینا بدی
 تمنای یاری ز مریم نمود
 (به گیسوی خود مریم پاک دل
 معطر نمود او ز عطر تمین
 فرستاده ای از سوی خواهران
 که « یار تو بیمار باشد شدید .
 بفرمود « از مرگ یابد رها ،
 شناسید فرزند حق در جهان
 دو روزی به رفتن تعلل نمود ،
 سپس بر یهودیه آهنگ کرد ،
 تلامیذ گفتند « ای اوستاد ،
 نمایند مردم ترا سنگسار
 بدیشان چنین گفت عیسی جواب
 کسی گر کند روز روشن سفر ،
 چو تابد بسوی نور گیتی فروز
 ولی هر که در شب کند طی راه
 سپس کرد بر آن جماعت خطاب
 ولی من ز خوابش نمایم رها
 تلامیذ گفتند « گر هست خواب
 (ولی خواب او بود خواب ابد

مریض و گرفتار آلام بود .
 و ز آنجا که مرتا و مریم شدی ،
 به مرتا و مریم برادر چو بود .
 ز پاهای عیسی بیفشاند گل
 وجود خداوند روی زمین)
 بشد نزد عیسی در آن دم روان .
 سخن های قاصد چو عیسی شنید ،
 ببینید اکنون جلال خدا ؛
 جالش به دنیا بگردد عیان .
 برای شفایش تغافل نمود .
 همان جا که قبل از آن گشت طرد ؛
 مگر رفته خشم یهودت ز یاد ؟
 یهودیه را گر کنی اختیار !
 که « من کرده ام کار خود انتخاب !
 بود دور از لغزش و از خطر ،
 ز ظلمت هراسان نباشد بروز ،
 به ظلمت چو باشد در افتد به چاه .
 « کنون ایلعاذر بیابید خواب
 شفا بخشم او را ز مهر و وفا .
 شفا یابد از محنت و التهاب .
 که بر جمله خاکیان میرسد !



سپس کرد عیسی صریحا بیان
 ولی روح من زان سبب شاد شد
 که ایمان شما را شود استوار ،
 یکی از تلامیذ « توما » به نام
 تلامیذ را گفت « ما هم رویم
 چو عیسی بر ایلعاذر رسید
 چو بد بیت عینا بر اورشلیم
 که مرتا و مریم تسلی دهند
 چو مرتا خبر شد که عیسی رسید
 ولی داشت مریم به خانه فرار
 بدو گفت مرتا که « ای اوستاد ،
 اگر بود مهرت به ما آشکار
 هم اکنون بخواهی اگر از خدا ،
 بدو گفت عیسی جوابی چنین
 بدو گفت مرتا که « یوم قیام
 بدو گفت عیسی که ای زن بدان ،
 هر آن کس که ایمان به من آورد ،
 اگر زنده ایمان به من آورد ،
 گر این گفته باور کنی در حیات ،
 بدو داد مرتا جوابی چنین
 خدا را تو باشی یگانه پسر ،

که « رفته است ایلعاذر از این جهان !
 که در غیبتم روحش آزاد شد ؛
 کنون گشت باید سوسپار .
 که « توم » بود معنی این کلام ؛
 که در مرگ با او شراکت کنیم .
 پس از چار روزی ، ورا مرده دید !
 بیامد بدان جا گروهی عظیم !
 که مرگ برادر فراموش کنند ،
 سوی پیشوازش همان دم دوید .
 ز مرگ برادر نژند و نزار .
 به بردی تو یک باره ما را ز یاد ؛
 ز مرگ برادر نبودیم زار ،
 توانی که بخشی تو او را شفاء ؟
 که « برخیز آن کس ز روی یقین .
 بود مردگان را قیامت تمام .
 حیات و قیامت منم بی گمان ؛
 اگر مرده گردید زنده شود !
 نبیند دگر مرگ را تا ابد !
 بیابی به دنیا و عقبی نجات .
 « مسیحا توئی ، منجی راستین !
 که بخشی سعادت به نوع بشر .



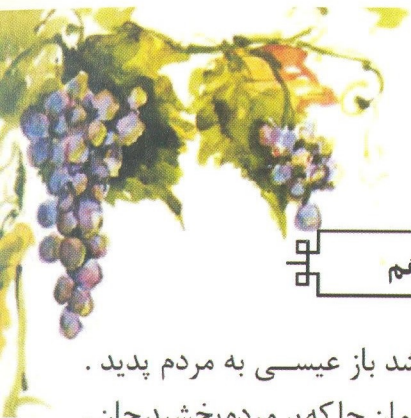
سپس در نهان نزد مریم شتافت ،
بدو گفت ، « استاد خواند ترا . »
چو مریم به نزدیک عیسی رسید
بیفکند خود را به پای مسیح .
« اگر بودی اندر برم ، ای خدا ،
چو عیسی همه زار و گریان بدید ،
سپس کرد قبر برادر سؤال
ز اندوه آن مرده عیسی گریست ؛
یهودان چو دیدند عیسی نزار
که « او کور را کرد بینش عطا
چو کردند مردم بیانی چنین ،
به غاری که ایلعاذر آنجا غنود
بفرمود سنگ در غار را
بدو گفت مرتا « بکن التفات
ز بوی عفونت شوی منزجر ،
بدو گفت عیسی « نگفتم مگر ؟
به بینی جلال خدا را تمام
سپس سنگ آن غار را پس زدند ،
بیفکند عیسی به بالا نظر ،
ترا می نمایم ثنا و سپاس ،
ولیکن کنون بهر این حاضرین

مر او را گرفتار اندوه یافت .
روان گشت مریم همان دم ز جا .
ز مرگ برادر بسی نا امید ،
بگفتا بدو با بیانی صریح :
نیودم بدین گونه من در عزا .
بشد اشک غم از دو چشمش پدید
بدادند او را نشان بی خیال .
که از مرگ یاران دل افسرده نیست ؟
بگفتند از غصه و اضطراب ،
چرا مرگ را داشت بر او روا ؟
« بشد سخت عیسی نزار و حزین ،
خداوند عیسی سپس رو نمود .
نمایند مردم به یک سو رها .
که بگذشته روزی چهار از وفات .
اگر سوی آن مرده داری نظر .
گر ایمان بود مر ترا راهبر ،
شوی آگه از معنی این کلام .
« مہیای رفتن به داخل شدند ،
بگفتا « نما استماع ای پدر !
که از من اجابت کنی التماس ،
مرا ساز با لطف و رحمت قرین ؛



که دانند از نزد تو آمدم ،
سپس با صدایی بلند و متین ،
که « بیرون شو ، ای ایلعاذر ز غار . »
رخ و دست و پایش بدی در کفن
بگفتا خداوند ، « بازش کنید ،
گروهی چو دیدند این کار او ،
ولیکن تنی چند از حاضران ،
بگفتند تفصیل این ماجرا
از این رو همه کاهنان یکنوا
همه شور کردند با یکدیگر
گر این شخص آزاد باشد چنین
بیایند این جا همه رومیان ،
قیافا که بد کاهنان را رئیس
بگفتا « مجاز است ، ای مؤمنین
یکی گر شود کشته ما را چه باک ؟
(بدین گونه او هم نبوت نمود ،
شود فدیہ بر جملہ بندگان
بشوری به قتلش مصمم شدند ،
چو عیسی خبر یافت از این قرار ،
از آن جا سوی افرایم شتافت
چو نزدیک شد عید فصح یهود

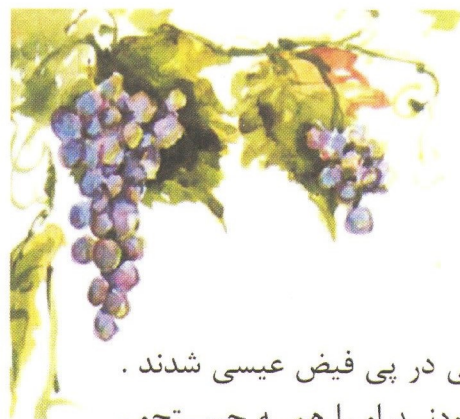
به خلق جهان نادی حق شدم . »
بخواند ایلعاذر بنام این چنین :
کفن بسته شد آن جوان آشکار .
عیان گشت این گونه بر انجمن
خرامان نشیب و فرازش کنید .
بیاورده ایمان ، به گفتار او ،
به نزد فریسان شدند آن زمان ،
که از فیض او مرده یابد بقاء
فریسان نمودند آن دم صدا ،
که « کار همه میرود بر هدر
کند منحرف قوم از راه دین
بگیرند این خاک اجدادمان . »
در آن لحظه می بود آنجا جلیس
یکی گر شود کشته در راه دین
که قوم الهی نگردد هلاک .
که عیسی شود فدیہ خلق زود ،
رها سازد از بندگی این جهان)
به تصمیم خود سخت محکم شدند
نشد در میان یهود آشکار
دمی چند آن جا مخالف نیافت
سوی اورشلیم خلق پس رو نمود



باب دوازدهم

چو شش روز بر عید مانده رسید
سوی بیت عنیا بشد او روان ،
پذیرائیش کرد مرتا به شام
سپس مریم آورد عطر گران
بپاشید بر پای عیسی همان ،
یهودای خائن چو این کار دید ،
بگفتا که « این عطر اسراف شد
که سیصد به دینار گردد فروش
چو بود او در آن جمع ضد و قدار ،
یهودا به فکر فقیران نبود ؛
بدو گفت عیسی « کن این زن رها
منم در جهان اندکی میهمان
سران شور کردند از کاهنان
چو کرد ایلعاذر گروهی زیاد
به فردا خبر شد گروهی عظیم
گرفتند پس شاخه های نخیل
نمودند او را سپس پیشواز
که « شد اسرائیل را پادشا
مبارک بود مقدم پادشاه .
به کره الاغی سوار اوستاد
که « ای دخت صهیون هراسی مدار

بشد باز عیسی به مردم پدید .
همان جا که بر مرده بخشید جان .
گرفت ایلعاذر به مجلس مقام ،
که با سنبل ناب آغشته آن .
بخشکاند پاهایش از گیسوان .
ز آ ز و شره جانش بر لب رسید .
(در این گفته میخواست اوستاد خود)
ز پولش بمسکین رسد برگ و پوش !
از این کار میداشت سود انتظار .
ولی پول صندوق را می ربود .
که کرد این عمل بهر تدفین ما .
فقیران بمانند بس در جهان .
که سازند مقتول آن نوجوان .
هدایت ، سوی محضر اوستاد .
که عیسی روان شد سوی اورشلیم .
فکندند آن شاخه ها بر سبیل
بکشیدند بانگ از نشیب و فراز .
عیان در حقیقت به نام خدا !
که بر دارد از دوش انسان گناه .
همان سان که در انبیاء گشته یاد .
که شاهت بکره الاغی سوار «



همه بهر تطهیر خویش آمدند ،
به هیکل شده منظره بهر او ؛
ولیکن فریسان و هم کاهنان
که عیسی نمایند آن ها اسیر

ولی در پی فیض عیسی شدند .
نمودند او را همه جستجو .
بدادند فرمان به اطرافیان ،
به هر جا رود گردد او دستگیر .



تلامیذ، چون مختصر فهمشان .
 نمودند آن گاه درک این مقال ،
 نمودند بر خلق آن گه خطاب .
 ز مهر و محبت بشر را نواخت .
 که بودند دل بسته حرص و آز .
 که رفته به سویش تمام بشر!
 اگر چه سخن ها شنیدیم ما .
 نمودند از فیلیس جستجو ،
 چو هستیم مشتاق دیدار او ،
 که دیدار عیسی کند التماس .
 که «فرزند انسان بیابد جلال ،
 بگفتار من جملگی بگروید .
 نمیرد، چو ماند زمانی چنین،
 پدیدار گردد بسی زان ثمر .
 هلاکت بدست خود آرد به پیش ،
 شود از حیات ابد بهره مند!
 مرا تا ابد می کند پیروی ؛
 شود خادم من وی از قلب و جان ؛
 کند حرمت او بسی کردگار ؛
 فراوان کند حرمت او پدر ،
 تنم در فشار و دلم در عذاب ،

نکردند ادراک این، آن زمان
 ولی یافت چون بعد عیسی جلال
 گروهی که بودند اندر رکاب
 بگفتند «او مرده را زنده ساخت ،
 از این رو نمودند از او پیشواز
 فریسان بگفتند با یکدیگر:-
 از این شخص سودی ندیدیم ما
 گروهی ز یونانیان نکو
 که دیدار عیسی کنیم آرزو ،
 سپس شد فیلیس بر اندریاس
 بگفتند عیسی بگفت این مقال ،
 هم آمین و آمین ز من بشنوید
 بیفتد اگر گندمی در زمین
 ولی گر بمیرد شود بار ور
 هر آن کس گرامی کند جان خویش ،
 ولی هر که جان کرد خوار و نژند ،
 به خدمت کند هر که دل را قوی
 بیاید به هر جا که گردم روان
 که هر کس کند خدمتم را شعار
 اگر کس به خدمت به بندد کمر ،
 کنونم دچار غم و اضطراب



نمای پدر یور خود رستگار ،
 بدین قصه تا حال ماندم صبور ،
 مرا ای پدر بخش فر و جلال .
 که «بخشوده ام بر تو جاه و جلال
 شنیدند حضار چون این ندا ،
 گروهی بگفتند در این مقام
 چنین داد عیسی بدیشان ندا
 کنون بر جهان داوری می کنند
 چو من سوی افلاک بالا روم ،
 از این گفته بنمود منظور خویش
 بگفتند مردم که تورات ما
 تو گویی که فرزند انسان همی
 چنین داد پاسخ به خلق جور
 چو نور جهان بر شما شد پدید ،
 چو ظلمت شما را بگیرد فرا ،
 بود نور چون با شما در جهان
 سپس گشت پنهان ز خلق جور ،
 چو با آن همه معجز بی شمار ،
 که پایان رسد گفته اشعیا
 که «چشمان ایشان همه گشت کور!
 از این رو نیابند از من شفا .

از این التهاب و از این اضطرار ؛
 نکردم در این راه سهو و قصور ؛
 بزد هاتفی ز آسمان این مقال :-
 دهم باز آن را به حد کمال !
 بگفتند رعدی نموده صدا !
 که یا او فرشته شده هم کلام !
 که «بود این ندا از برای شما
 رئیس جهان را برون افکنند!
 سوی خویش من جمله بالا برم .
 که مرگی چنین آید او را به پیش
 بگفته مسیحا نبیند فنا ؛
 به بالا رود ، کیست این آدمی ؟
 که «اندک زمانی شما راست نور ،
 به راه خدا جمله سالک شوید .
 ندانید باشید عازم کجا ؛
 به ایمان بگردید فرزند آن .
 از آن جمع بی معرفت گشت دور .
 نکردند ایمان او را شعار!
 که کرده نبوت به خلق خدا .
 دل خلق چون سنگ شد از غرور!
 نبوت نموده چنین اشعیا !



ولی باز جمعی ز سر کردگان
 چو قوم فریسی ز جهل و جنون ،
 نکردند اقرار بس آشکار
 سپس کرد عیسی بدیشان ندا
 فرستنده ام را کند احترام ،
 هر آن کس ک بیند جمال پسر
 منم نور و تابم به خلق جهان
 کسی گر ز ایمان من شد بری
 که داور نباشم من اندر حیات
 کسی گر شمارد کلامم حقیر ،
 کلامم کند داوری در شمار
 چو از خود نکردم کلامی بیان
 به فرمان او باز کردم دهان
 به فرمان حق تا حیات ابد ،

به ایمان او راسخ اندر نهان.
 نمودی کسان از کنیسه برون.
 چو بودند خواهان جاه و وقار!
 که «شد هر که در دین من پابجا،
 به نزد پدر هست او را مقام؛
 به بیند به معنی جلال پدر،
 رهانم ز ظلمت همه مؤمنان؛
 نخواهم بدو کرد من داوری ،
 به خلق جهان می رسانم نجات!
 بود در قضاوت خدایش خبیر؛
 به هر کس که آن را نبندد به کار،
 پدر داده این قدرتم در جهان ،
 نمودم بیان راه حق بر جهان ؛
 نمایم بیان هر چه از حق رسد ،



باب سیزدهم

چو نزدیک شد عید فصح یهود
 چو نزدیک شد ساعت موت او
 شد او از محبت به خاصان امین
 تلامیذ چون صرف کردن شام
 سپس کرد او جامه از تن بدر
 پر از آب بنمود آن گه لگن
 بخشکاند پا حوله پاهایشان
 اگر چه پدر کرده بر او عطا
 چو نوبت به شمعون پطرس رسید
 بگفتا به استاد «پایم مشوی!»
 نفهمی کنون معنی کار من
 ولی گفت پطرس که «ای پیشوا،
 ز مهر و محبت سپس اوستاد ،
 » نشویم اگر پای تو ای حبیب ،
 بدو گفت شمعون پطرس جواب
 بدو گفت آن منجی ارجمند
 روا نیست جز شستن پای تو
 شمايید جز یک نفر جمله پاک
 چو فارغ شد از شستن پای ها ،
 نشست او به نزد محبان خویش ،
 که «آیا نمودید درک این عمل ؟

به خاصان خود بس محبت نمود
 از این رو به خاصان بیاورد رو ،
 حبیب همه تا دم واپسین
 به پا خاست عیسی به مثل غلام!
 یکی دستمال بزد بر کمر
 تلامیذ را شست پا و بدن
 چنین داد رسم بزرگی نشان ؛
 سراسر جهان و زمین و سما!
 از این کار استاد خجلت کشید.
 خداوند گفتا «کلامی مگوی!
 کنی درک منبعده رفتار من!»
 نباید بشوئی تو پای مرا!»
 به پطرس چنین پاسخی نیک داد:-
 تو را نیست با من به دنیا نصیب!
 «بشو پاودست و سرم ای جناب.»
 که «از غسل گر گشته ای بهره مند
 که پاک است آن دیگر اعضای تو ،
 شود رهبرم آن یکی بر هلاک!»
 بپوشید عیسی دو باره ردا .
 بگفتا سپس او به خاصان خویش:-
 که کردم برای شما فی المثل ؟



خطابم نمایید گر اوستاد،
 بشستم اگر پایتان من چنین،
 نماید سر مشق رفتار من،
 که بر تر ز اقا نباشد غلام،
 عمل گر نمائید این گفته را
 شناسم تلامذ را سر به سر
 ولی تا که تکمیل گردد کتاب
 به من پاشنه می نماید بلند،
 بگفتم من این کار پیش از وقوع
 هر آن کس فرستنده دارد قبول
 سپس روح او شد دچار عذاب،
 «یکی هست اکنون میان شما
 تلامیذ با حال زار و تباه،
 چو شمعون پطرس اشاره نمود
 یکی از تلامیذ با اعتماد
 در آغوش عیسی بیانداخت خویش
 «نشان ده به ما خائن بد سگال!
 بدو گفت عیسی که «ای حق پرست،
 سپس لقمه را بر یهودا بداد
 که بود آن یهودا به شیطان دچار
 «برو هر چه خواهی بزودی بکن

سزاوارم این احترام زیاد،
 بشوئید پای محبان دین؛
 همی پیشه سازید کردار من؛
 رسول از فرستنده دارد مقام؛
 خوشا در حقیقت به حال شما!
 ز حال همه خوب دارم خبر!
 هر آنکس که بامن خوردن زقاب،
 رساند به مولای خود او گزند؛
 که یابد کمال به دنیا شیوع
 پذیرد به میل و به رغبت رسول»
 بفرمود با غصه و اضطراب:
 که تسلیم دشمن نماید مرا،
 نمودند بر او یکایک نگاه.
 که شناسد آن مرد گمراه زود،
 که زد تکیه بر سینه اوستاد،
 بدو گفت با حال زار و پریش!
 به خاصان تو ای پادشاه جلال!
 بهر کس دهم لقمه او خائن است!
 (یهودای فرزند شمعون مراد).
 چنین گفت عیسی بدان زشت کار
 که بد کار باشی ز بنیاد و بن؟

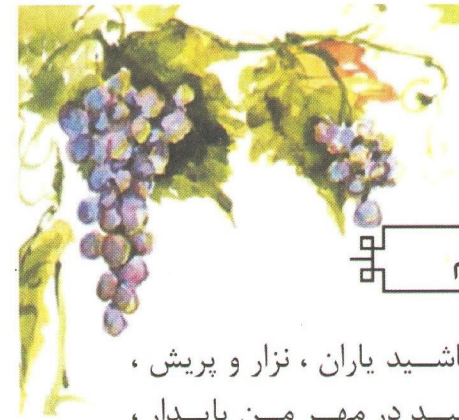


ندانست کس معنی این سخن،
 چو بگرفت لقمه یهودای پست،
 شب تیره آمد ز مجلس برون
 سپس گفت عیسی به یاران چنین
 کنون یافت فرزند انسان جلال،
 خدا گر بیابد جلال از پسر،
 بزودی نماید خدای پدر
 بدانید، اطفال محبوب من
 دمی چند هم صحبتیم با شما
 همین طور گفتم به قوم یهود:
 دهم حکم تازه به نوع بشر،
 نمودم محبت از آن بر شما،
 ز مهر و محبت شناسد جهان
 سپس کرد شمعون پطرس سؤال
 بفرما ز راه محبت به ما
 بدو گفت عیسی «نشاید کنون
 ولی بعد چندی گرائی به من
 بدو گفت پطرس که «ای اوستاد!
 بدو گفت عیسی ز علم یقین
 نمائی تو انکار نامم سه بار

به غیر از یهودا در آن انجمن.
 همان لحظه قید محبت گسست!
 پر از کبر و پندار و خشم و جنون
 «ز من گوش دارید ای مؤمنین!
 جلال خدا یافت در او کمال!
 پسر از جلال پدر بهره ور!
 ز فر و جلالش پسر مفتخر!
 بزودی رها گردم از قید تن،
 از آن پس بجوئید دائم مرا!
 شما را به مقصود من ره نبود!
 محبت نمایید بر یکدیگر!
 که دارید مهر و محبت روا،
 که هستید شاگرد من بی گمان.»
 که «ای زاده خالق لایزال.
 ترا هست منظور و مقصد کجا؟»
 به دنبال آنی ز دنیا برون،
 که باشد به نیکان همان جا وطن.»
 هم اکنون براحت دهم جان بباد.»
 که «آیا کنی جان نثارم چنین!»
 که بانگ خروسی رسد آشکار!



باب چهاردهم



سپس گفت عیسی به خاصان خویش
 به ایمان یزدان شوید استوار ،
 فراوان بود جای نزد پدر ،
 روم من که حاضر نمایم مکان ،
 شناسید آن جای بی اشتباه .
 بدو گفت عیسی « دهم من نجات !
 به نزد پدر هیچ کس ره نیافت ،
 چو من را شناسی ، شناسی پدر
 که روی پدر ا کنون دیده اید
 فیلیپس بدو گفت « ای راهبر !
 بدو گفت عیسی ز روی بصر ،
 چگونه تو خواهی به بینی پدر ؟
 ندانی که این گفته بس متقن است ؟
 بود گفته هایم همه از پدر ،
 مرا هر که کرد از ارادت قبول ،
 منم در خدا و خدا در من است ،
 و گر نه به نیروی اعمال من ،
 هر آنکس که ایمان به من آورد ،
 چو گشتم به نزد پدر من مقیم ،
 بخواهید هر چیز در نام من
 که یابد پسر در پدر بس جلال ،

« نباشید یاران ، نزار و پریش ،
 بمانید در مهر من پایدار ،
 و گر نه شما را نمودم خبر ،
 شما را برم نزد خود بی گمان ؛
 ولی گفت تو ما که « بنمای راه »
 منم راه و هم راستی و حیات !
 مگر آن که اول بر من شتافت ؛
 پدر گر شناسی ، شناسی پسر !
 صدایش ز من جمله بشنیده اید .
 پدر را نشان ده به ما یک نظر .
 « مرا گر به بینی ، بینی پدر !
 چو بینی تو در پیش رویت پسر !
 منم در خدا و خدا در من است !
 بود کار من حکم او سر بسر !
 خدا می نماید به قلبش حلول ؛
 گنه کار در نزد من ایمن است .
 شتابید ای خلق ، دنبال من ؛
 به اعمال من از صفاره برد .
 نمایم بسی کارهای عظیم ؛
 دهم آن چه خواهید ، انجام من ،
 جلالی که بیرون بود از خیال !



چو کردید چیزی به نامم سؤال ،
 اگر مهر من در قلوب شماست ،
 بخواهم برای شما از پدر ،
 که پیوسته باشد به نزد شما ،
 که دنیا شاید قبولش کند ،
 ولیکن شناسید ذات خدا
 شما را به دنیا نکردم یتیم ؛
 نبیند جهان بعد چندی مرا ،
 که من جاودان زیست خواهم نمود !
 در آن روز پیش شما روشن است ،
 منم در شما و شما در من اید ،
 هر آن کس نگه دارد احکام من ،
 که هر کس محبت نماید چنین ،
 من او را محبت نمایم ز جان ،
 یهودا - نه آن خائن بی بصر -
 بگفتا چگونه کنی خود عیان ؟
 بدو گفت عیسی بدین سان سخن
 کند پیروی بس کلام مرا ،
 به مهرش پدر می شود استوار ،
 هر آن کس ندارد محبت به من ،
 سخن های من نیست از من تمام ،

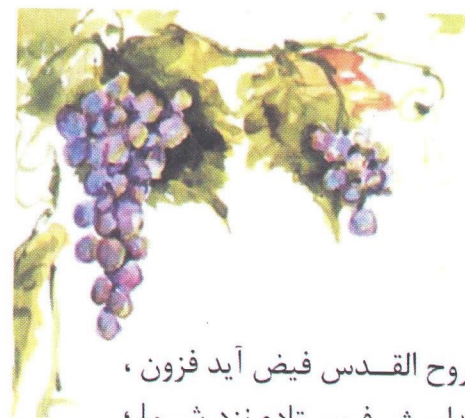
عضا می نمایم به حد کمال ؛
 مراعات احکام من هم رواست ؛
 که بخشد تسلی دهنده دیگر ،
 کند روح قدوس را او عطا ،
 نبیند چو آن را به چشم حسد !
 بمانید در او و او در شما ؛
 شوم بار دیگر شما را ندیم ؛
 ولی روح من هست نزد شما ،
 شما هم ، چنان زنده خواهید ماند ؛
 که من در خدا و خدا در من است ؛
 از این رو ز خلق جهان ایمن اید ؛
 کند از محبت ادا وام من ،
 به مهر خداوند باشد قرین ،
 کنم خویشتن را به روحش عیان .
 ولی از تلامذ شخصی دیگر ،
 به ما ها ولیکن نه بر این جهان !
 « که هر کس محبت نماید به من ،
 شود او سزاوار نام مرا ؛
 بیائیم و گیریم نزدش قرار ؛
 نگیرد ز من گوش هرگز سخن ؛
 بود از خدای پدر این کلام ،



باب پانزدهم

بود باغبانم خدای پدر ،
 پس آن باغبان شاخه خواهد برید ؛
 شود پاک ، تا بر دهد بیشتر ،
 شما پاک باشید در این جهان ؛
 نیارد بر ار شاخه ، گردد جدا .
 بمانید در من که باشید پاک ،
 بود میوه های شما بی شمار ؛
 شود خشک و سوزاند آنرا خدا ،
 کنم آنچه خواهید ، فوری عطا ،
 فراوان اگر میوه آرید و بار
 چو بر من محبت کند کردگار .
 بمانید در مهر من پا به جا ؛
 بمانید در مهر من پایدار ؛
 مراعات حکم خدای پدر ؛
 چو گشتم ز سوی پدر رهسپار ؛
 که کامل شود شادی پیروان ؛
 محبت نمایم بر یکدیگر .
 ز روی صفا و رضا و بطوع ،
 که جان را نهد در ره دوستان ،
 که ارباب تنها شناسد به نام ؛
 نمایم کرم هر چه خوب و نکوست ،

چو تاک حقیقی منم بر بشر ،
 نیارد اگر شاخه میوه پدید ،
 ولی گر شود شاخه ای بار ور
 شنیدید چون گفته هایم به جان ،
 بمانید در من و من در شما ،
 شما شاخه هستید و من همچو تاک ،
 اگر من شوم در شما برقرار
 اگر شاخه گردید از من جدا
 بماند کلامم اگر در شما ،
 جلال پدر در منست آشکار ،
 به شاگردی من کنید افتخار ،
 چو کردم محبت بسی با شما ،
 به احکام من گر شوید استوار ،
 که من هم نمودم ز روی بصر
 بمانم به مهر پدر استوار
 نمودم بدین سان کلامم بیان ،
 که حکم بود این به نوع بشر ،
 بدان سان که کردم محبت به نوع
 نکرده کسی این چنین در جهان ،
 نخوانم شما را از این پس غلام ،
 ولیکن شما را بخوانم چو دوست

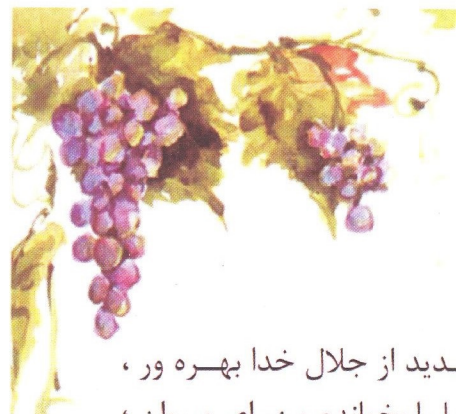


ز روح القدس فیض آید فزون ،
 خدایش فرستاده نزد شما ؛
 به یاد شما گفته ام آورد !
 نهان ها کند فاش روح خدا
 دهم جان خود را در این ره تمام ؟
 که زین پس نگیریم به دنیا قرار ،
 از این گفته بس شادمان می شدید .
 که باشد جلالش ز من بیشتر ،
 که واقع چو گردد به من بگروید ،
 رئیس جهان چون شود آشکار ،
 که شیطان و آقای دنیا یکی است ،
 شده آشکارا کنون در پسر ،
 به فرمان او جان دهم بی قرار
 از این جا شتابیم با هم برون .»

بگفتم سخن های خود را کنون ،
 تسلی دهنده است روح خدا ،
 به نامم اگر روح ظاهر شود ،
 همه چیز ظاهر کند بر شما ،
 شما را دهم فیض و صلح و سلام ،
 نباشید اندوهناک و نزار ،
 اگر بود مهرم به دل ها پدید ،
 چو روی آورم من به سوی پدر ،
 کنون گفتم از پیش تا بشنوید ،
 نباشم دیگر من در این روزگار ،
 رئیس جهان را ز من بهره نیست
 جهان تا بداند که مهر پدر ،
 به مهر پدر ثابت و استوار ،
 بیائید ای دوستانم کنون

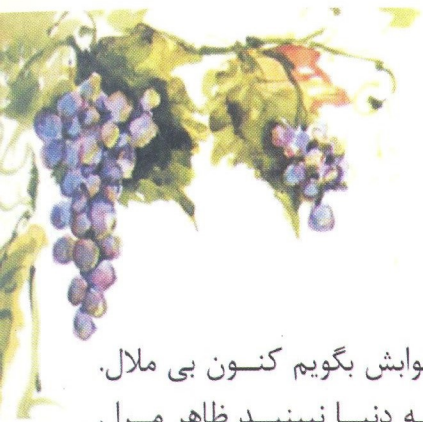


شما نیز باشید شاهد مرا ، چو بودید در نزد من از ابتدا .



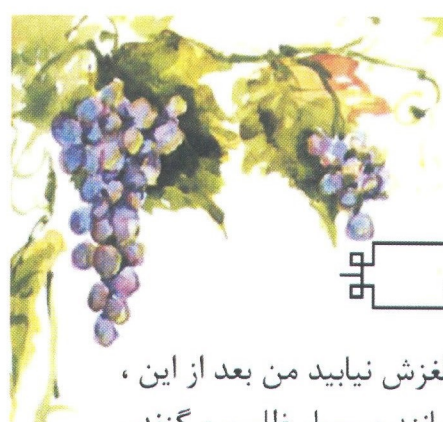
شدید از جلال خدا بهره ور ،
 شما را بخواندم من ، ای پیروان ؛
 که باشید پر میوه بهر خدا ،
 به بیند از آن رحمت کردگار ؛
 محبت نمائید بر یکدیگر ،
 مرا دشمنی کرده پیش از شما ،
 کند دشمنی با شما دهر دون ،
 به دنیا از آنید اندر عذاب ؛
 که ارباب برتر بود از غلام ؛
 شما را بود حال دیگر خراب ؛
 نمایند اجرا مرام شما ؛
 شما را به دنیا بسی رنج هاست ؛
 خدای فرستنده را دشمن اند .
 بشر بود وارسته از انتقام ،
 چو هستید در گمرهی سرنگون ؛
 بود دشمن ذات پاک خدا .
 گناهی نمی بود بر مردمان ؛
 قدم در طریق شقاوت زدند ؛
 که بیهوده مردم مرا دشمن اند .
 به نامم به دنیا شهادت دهد .
 فرستد همان را به دنیا پسر ؛

بگفتم شما را کلام پدر ،
 شما خود نگشتید نزد من روان ،
 نمودم مقرر برای شما
 بماند همان میوه ها پایدار ،
 شما را کنم حکم بار دیگر
 جهان گر شما را نماید جفا
 نباشید چون زین جهان فسون ،
 نمودم شما را چو من انتخاب ،
 بگفتم شما را بدین سان کلام ،
 مرا گر نمودند رنج و عذاب
 چو کردند اجرا کلام مرا ،
 ولیکن چو نامم به روی شماست ،
 چو مردم گرفتار اهریمن اند ،
 نبودم اگر با بشر هم کلام ،
 بهانه ندارید لیکن کنون ،
 هر آن کس که دشمن شناسد مرا
 نمیشد اگر معجزاتی عیان ؛
 ولیکن چو دیدند و دشمن شدند ؛
 شریعت نوشته براین قوم پند ،
 ولیکن چو روح القدس در رسد ،
 که آن روح صادر شود از پدر ،



جوابش بگویم کنون بی ملال.
به دنیا نبینید ظاهر مرا.
که گویم شما را ز روی یقین،
جهان شاد گردد ز رنج شما.
چو آن شادی جاودانی شود،
چو زائید دردش نماند به یاد،
غم و درد زادن ز یادش برد.
گرفتار اندیشه و ماتمید.
ندارید دیگر به دنیا نیاز،
بمانید مسرور تا جاودان،
که یابید از من بدین سان جلال،
عطا می نماید خدای پدر؛
که بخشم شما را سعادت فزون،
که حاجت نمایم شما را روا.
به فهم بیانات نائل شوید،
بگویم سخن از پدر آشکار.
همان خواسته زود پیدا کنید.
شما را چو بشناسد او سربه سر.
از آن رو که مهرم به دل داشتید.
که گشتم روانه ز نزد خدا.
ولی سوی خود باز خواند مرا.

بگفتا به آنان که «دانم سؤال،
بگفتم که اندک زمانی، شما،
زمن بشنوید آمین، آمین
شما چون بگیرید بر من عزا
عزای شما شادمانی شود!
کشد درد، مادر چو طفلی بزاد،
چو طفلی که زائید شادش کند،
بدین طور اکنون شما در غمید
ولیکن به بینم شما را چو باز،
همه خوش دل و شاد و زنده روان،
در آن دم نباشد شما را سؤال
چو خواهید چیزی بنام پدر،
نجستید چیزی ز من تاکنون
بخواهید از من ز روی صفا
بگفتم مثل تا که کامل شوید،
چو گشتید در مهر من استوار،
چو چیزی بنام تقاضا کنید
به حق من معرف نگردم دگر
شده مهر حق بر شماها پدید،
چو ایمان شما را بود رهنما
بلی، آمدم من ز نزد خدا،



باب شانزدهم

که لغزش نیابید من بعد از این،
رسانند بسیار ظلم و گزند.
بدانند نیکوترین کارها؛
ز لطف و جلال خدا بی خبر!
که دل از بساط جهان شسته ام؛
اگر چه شما راست دل پر زغم؛
تسلی دهنده رسد بعد ما؛
که گشته بشر در شقاوت جری.
که دنیا نداند مرا راستین؛
که نزد پدر می شوم رهسپار؛
چو محکوم گشته رئیس جهان.
ولی نیست اکنون شما را بصر.
شما را به نیکی هدایت کند.
هر آن چه شنیده نماید عیان،
مرا می دهد عزت و جاه و فر،
بود مال من، هر چه دارد پدر.
ولی باز با من شوید آشنا.
سوی جاودانی سفر می روم.
نکردند آن بی دلان فهم آن!
نهان بود در نزد آن پیروان!
خیالات و گفتار و پندارشان،

«بگویم شما را صریحاً چنین
شما را برون از کنایس کنند
بیاید زمانی که قتل شما
چو باشند عاری ز فیض پسر
من این گفته ها را کنون گفته ام،
به سوی فرستنده عازم شوم
بود رفتن من به سود شما
کند بر جهان روح حق داوری،
گناه بشر هست اکنون همین،
کند روح حق زان عدالت شعار،
کند داوری روح بر مردمان،
مرا هست بس گفته های دگر
ولیکن چو روح القدس در رسد،
چو آن روح ننماید از خود بیان،
ز آینده آن روح گوید خبر،
رساند خبر او زمن بر بشر
نبینید اندک زمانی مرا،
از آن رو که نزد پدر می روم!
تلامیذ مبهوت از این بیان
«چومقصود عیسی ز «اندک زمان»
بدانست عیسی چو افکارشان،



باب هفدهم

چو بنمود عیسی بدین سان بیان
بگفت «ای پدر ساعتی در رسید،
پسر را جلالش بده از کمال
چنان قدرتش داده ای بر پسر
حیات ابد را چنین دان یقین
که مردم بدانند قطع و صریح
خدایا، ترا داده ام من جلال
کنونم ببخشا خدایا جلال
که پیش از وجود زمین و زمان،
چو ظاهر نمودم به خاصان ترا
کلام تو دارند خاصان گرام،
هر آن چه نمودی عطا بر پسر،
سپردم بدیشان کلام ترا
نمودند از روی ایمان قبول
که باشند خاصانم از آن تو
مرا بهر خلق جهان نیست پاک،
که بر من عطا کرد دنیا پدر
شوم من از این پس ز دنیا نهان
تو ای سرور خلق و قدوس پاک
که باشند با یکدیگر متحد
بنامت عزیزان نگه داشتم

نظر کرد آن گه سوی آسمان
که گردد جلالت به انسان پدید
که او هم ببخشد پدر را جلال
که بخشد حیات ابد سر بسر.
که باشد خدا واحد و راستین
که عیسی بود در حقیقت مسیح
رساندم امور تو را بر کمال،
جلالی که بود از ازل بی زوال
جلالم بدادی تو تا جاودان .
نمودی گرمی به انسان مرا؛
نمودند ادراک با احترام،
شده جمله صادر ز نزد پدر،
ستایش نمودند نام ترا،
که باشم ز نزد پدر من رسول
تو خود از منی و منم زان تو .
خدایا مکن دوستانم هلاک!
که گردد نمایان جلال پسر.
بمانند خاصان من در جهان .
نما حفظ خاصان من از هلاک.
بدان سان که تو بر منی معتمد.
گرمی بنزد من چو جان داشتم.



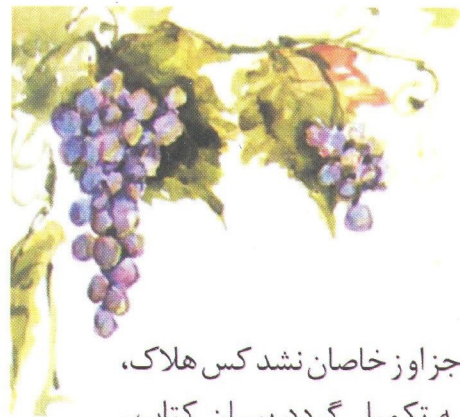
جهان را دوباره نهم پشت سر
تلامیذ گفتند پس با مسیح
کنون گشت واضح به ما از قیاس
دگر نیست لازم سؤال و جواب
که واقف شدی تو به اسرار ما
بدانیم اکنون که هست از خدا
چنین گفت عیسی تلامیذ را
رسیده زمانی که ترکم کنید
گذارید تنها مرا در جهان ،
شما را شدم رهنمون از کلام
به بینید بس رنج ها در جهان
که من یافتم در جهان سر به سر

روم بار دیگر بنزد پدر!
«کنون گفته هایت بود بس صریح
که دانی همه چیز را از اساس .
چو بر ما نمودی طریق صواب
بدانی خیالات و پندار ما.
برای نجات بشر پیشوا .»
که باور نمودید اکنون مرا؟
پراکنده هر یک بسوئی روید.
پدر باشدم همدم مهربان.
که در من بیابید صلح و سلام
ولی باز باشید اندر امان
ز لطف خداوند فتح و ظفر.»



جهان از غرور و گناه ای پدر
که نامت بدیشان معرف شدم
که مهری که بر من نمودی عیان
بمانم بدلهایشان تا ابد

نشد عارف خالق دادگر!
چو تجلیل نامت هدف باشدم،
بماند در آن عمده تا جاودان
که پیوسته فیضم به ایشان رسد.»



اگر مرد پور هلاکت چه باک
به پور هلاکت رسد زان عذاب
کنون ای پدر عازمم سوی تو!
از این مژده دادم شما را خبر
چو کردم به خاصان کلامت عطا
چو خاصان نباشند از این جهان
مرا نیست خواهش ز تو ای پدر
ز شر شیربان نگهدارشان ،
بده بهره از راستی جمله را،
همان سان که دادی مرا بر جهان -
کنم خویش تقدیس چون خواستی
ز بهر حبیبان بخواهم حیات
که گردند جمله به وحدت غنی
که گردند جمله بما متحد
مرا ای پدر، تو فرستاده ای
نمودم جلالت به خاصان عطا
منم در دل دوستان مستقر
که در وحدت جملگی متحد
که داند فرستنده من خداست،
بدان سان که کردی محبت به من
خدایا به خاصان ببخشا رفاه

به جز اوز خاصان نشد کس هلاک،
که تکمیل گردد بیان کتاب .
که بار دگر بنگرم روی تو !
که گردید از شادیم بهره ور.
جهان کرد از آنرو به خاصان جفا.
همان سان که من نیستم اهل آن.
که خاصان نمایی ز دنیا بدر.
که چون من غریبند اندر جهان.
کلام تو بر راستی رهنما.
نمودم محبان به دنیا روان.
که یابند تقدیس در راستی .
هم آن ها که یابند بعداً نجات،
بدان سان که من در تو، تو در منی
بگردند مردم به من معتمد.
جلال و سعادت به من داده ای .
که گردند جمله یکی در خدا.
تو خود مستقر در منی، ای پدر.
جهان بر نجات شود معتقد.
جهان را زمهر و محبت بخواست.
نمودی مرا مظهر خویشتن ؛
به هر جا که هستم بیابند راه.



به دنبال عیسی به هر جا روان.
سوی کوی حنا بیاورد رو.
بر سرور کاهنان و یهود.
تلامیذ دیگر به دنبال آن.
مراو را همان لحظه داخل نمود.
به پطرس چنین گفت حین ورود:-
بگفتا «نیارم من او را بجا.»
ز سرما چو جمله ستوه آمدند.
بسی داشت از گفته خویش شرم.
که گوید دعاوی و هم شرح حال.
سخن گفته ام بر صغار و کبار.
بگفتم سخن در حضور شهود،
از این رو سؤالت نباشد بجا،
که مردم گواهند بر کار من.
طپانچه به عیسی زد و داد زد.
تو در محضر شخص عالی جناب؟
«طپانچه چرا بر رخم میزنی؟»
بده با متانت به حرفم جواب.
ببستند عیسی به بند گران
برای مجازات آماده شد
به شمعون پطرس یکی رو نمود

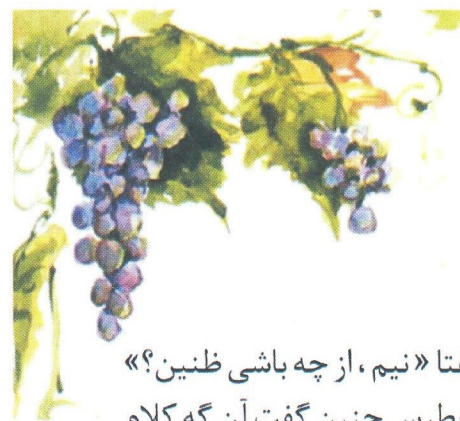
تلامیذ و پطرس ولی هم چنان
یکی از تلامیذ محبوب او
چو شاگرد محبوب معروف بود،
پس او شد به دنبال عیسی روان؛
چو پطرس به بیرون در مانده بود
کنیزی که دربان آن خانه بود
«تو شاگرد اوئی شناسم ترا.»
غلامان به اطراف آتش شدند،
چومی کرد پطرس تن خویش گرم
سپس کرد حنا ز عیسی سؤال
بدو گفت عیسی که «من آشکار،
به هیکل چو بودند قوم یهود،
نکردم بیانی من اندر خفا
پرس از همه طرز گفتار من
در آن دم یکی خادم بی خرد،
که «آیا چنین مینمایی خطاب
چنین گفت عیسی به مرد دنی:-
اگر گفته هایم بود ناصواب
به فرمان حنا سر کاهنان
به نزد قیافا فرستاده شد،
در اطراف آتش تنی چند بود



باب هجدهم

سوی ارض قدرون به باغی روان.
چو عیسی برفته در آن بارها.
گروهی ز مستخدم و لشکری-
فریسی نموده سیاهی روان.
مسلح روانه شده سوی باغ.
ولی گفت عیسی «کرا طالبید؟»
بگفتا «منم حاضر داوری.»
که او را دهد بر جماعت نشان.
فتانند جمله به روی زمین
«کرا طالبید ای گروه عظیم!»
بگفتا «منم آن و نی دیگری.
پس این دوستانم مرخص کنید.
که سالم بود دوستانم تمام.»
همان دم ببرید گوش غلام-
غلام رئیس همه کاهنان.
که «شمشیر خود را بنه در نیام!»
ز جامی که آرد به نزدش پدر.
سوی کوی حنا در آن دم روان.
که داماد حنا بدی آن زمان.
در اطراف عیسی به قوم یهود:
بنزد خداوند در عالم رواست.»

سپس گشت عیسی و هم پیروان،
یهودای خائن به باغ آشنا
یهودا نمود از غضب رهبری
گروهی فرستاده کاهنان،
بدین گونه با مشعل و با چراغ
اگر چه همه چیز از غیب دید،
بگفتند «آن عیسی ناصری!»
یهودای خائن به همراهشان
چو عیسی بیان کرد پاسخ چنین؛
دگر باره پرسید، بی ترس و بیم
بگفتند «آن عیسی ناصری!»
اگر در حقیقت مرا طالبید،
چو کرده نبوت بدین سان کلام
چو پطرس بر آورد تیغ از نیام
که نامش ملوک و بد او آن زمان
به پطرس چنین گفت عیسی کلام
نشاید که باشد گریزان پسر،
ببستند عیسی به قید گران
قیافا یکی بود از کاهنان؛
(قیافا زمانی چنین گفته بود
که «یک تن اگر بهر قومی فناست



بگفتا «نیم، از چه باشی ظنین؟»
 به پطرس چنین گفت آن گه کلام
 بگفتا «یقیناً ندیدی مرا!»
 بیامد بگوشش صدای خروس!
 ز نزد قیافا به دیوان درون
 به دیوان نشد هیچ کس را گذار،
 درون هر که میرفت ناپاک بود،
 بگفتا «چه دارید دعوی کنون؟»
 نمودیم او را برت رهسپار.
 بدان سان که فرموده شرع شما!
 که در شرع مانست کشتن صواب
 ز مرگی که کرده نبوت صریح
 بگفتا بیارند عیسی به پیش
 در آن لحظه عیسی بدو رو نمود،
 و یا نقل بنمائی از سایرین؟
 نباشم من از پیروان یهود.
 که اکنون نمایم ترا امتحان
 ترا از روی کینه تشنه بخون؟
 «مرا سلطنت نیست از این جهان،
 به پیکار پرداختی پیروان،
 نباشد مرا سلطنت زین جهان.»

بگفتا «تو شاگرد اوئی یقین.»
 یکی از کسان ملوک غلام
 که «در باغ آیا ندیدم ترا؟»
 در آن لحظه با رنج و آه و فسوس
 پس آن گه کشیدند عیسی برون
 همان دم بشد بامداد آشکار،
 چو بود آن زمان عید فصیح یهود،
 پیلاطس ز دیوان بیامد برون
 بگفتند «چون بود او زشت کار،
 پیلاطس بگفتا «دهیدش جزا
 یهودان بگفتند اندر جواب
 (که تکمیل گردد بیان مسیح
 درون شد پیلاطس به دیوان خویش
 بگفتا «توئی پادشاه یهود؟»
 بگفتا که «آیا تو گوئی چنین؟
 پیلاطس بگفتا «ندانم چه بود،
 سپردند قوم تو و کاهنان،
 چه کردی که هستند مردم کنون
 چنین کرد عیسی به پاسخ بیان
 اگر سلطنت داشتم در جهان،
 نبودم بدین گونه تسلیمشان



پیلاطس بگفتا «توئی پادشاه؟
 تو گوئی منم پادشاه بشر.
 که بر حق شهادت دهم در جهان،
 که هر کس بود پیرو راستی
 پیلاطس بگفت از ره اقتدار
 پیلاطس سپس رفت نزد یهود
 شما راست در عید آئین چنان
 همین «پادشه» را اگر مایلید
 نمودند فریاد قوم تباه
 برابر، برابر تو آزاد ساز!»

بگفتا «نکردی کنون اشتباه!
 از این رو شده بر جهان جلوه گر،
 ره راستی را نمایم عیان
 پذیرد مرا بی کم و کاستی.»
 «بگو، راستی چیست در روزگار؟
 بگفتا در این مرد عیبی نبود.
 که آزاد سازم یکی بهر تان
 در این عید اکنون مرخص کنید.»
 که «آزاد منم ای آن پادشاه!
 - برابر، که بد رهزنی حيله باز!



باب نوزدهم



پیلطس چو بود آن زمان دادرس،
نمودند آماده تاجی ز خار،
بکردند پس جامه ای ارغوان
بگفتند ای پادشاه یهود؛
طپانچه برویش ز پستی زدند!
پیلطس چنین گفت بار دیگر
که در او ندیدم خطا و زیان.
بر اندام او جامه ارغوان
پیلطس بگفتا که «اینست آن!»
ز پستی نمودند جمله ندا
پیلطس بگفتا: صلیبش کنید.
یهودان بگفتند او را جواب
چو او خوانده خود را پسر بر خدا.
بسی گشت اندیشناک و پریش
بگفت از کجا آمدی ای جناب؟
پیلطس بگفتا که «ساکت مشو،
مرا آن چنان قدر تست ای غریب،
بدو گفت عیسی «خدای پدر.
ولی آن که بر من خیانت نمود
پیلطس به دل داشت این قصد را
فغان بر کشیدند قوم جری

بزد تازیانه به عیسی سپس؛
نهادند بر فرق آن تاجدار
به اندام عیسی تمسخر کنان
ترا جمله گوئیم حمد و درود!»
رساندند او را زیان و گزند!
که «آوردیم او را برون زین نظر،
سپس خواست عیسی بر مردمان.
بسر تا ج خاری، کنون شد عیان
سپس کاهنان و همه مردمان،
«صلیبش نما، صلیبش نما!»
ولی نیست در او خطائی پدید.»
که «در شرع ما هست مرگش صواب.
پیلطس چو بشنید این گفته ها
به دیوان شد و خواست عیسی به پیش
ولی هیچ عیسی ندادش جواب.
که دارم کنون قدرت قتل تو،
که سازم خلاص و نمایم صلیب.
ترا داده این قدرت و جاه و فر
گناهش بسی سخت تر از تو بود.»
که عیسی نماید همان دم رها.
«گوش ول کنی دشمن قیصری!



چو خواند کسی خویش را پادشا،
چو پیلطس از قوم این را شنید
بحبانه بگرفت آن گه قرار،
که بود آن زمان فصیح عید یهود
پیلطس چنین کرد آن گه ندا
نمودند مردم هیاهو و بپا
پیلطس بگفتا که «شاه شماست،
بگفتند «جز قیصر تاجور،
پیلطس سپس خواست عیسی برون
که مصلوب سازند او را ز صلیب؛
روان گشت عیسی سوی جلجتا
نمودند عیسی به بالای دار-
پیلطس بیاویخت لوحی چنین
که «اینست آن عیسی ناصری
نوشتند آن لوح بر سه زبان-
به لاتین و عبری نوشتند آن
به پیلطس آن گه نمودند روی،
بگفتند «نویس شاه یهود،
پیلطس بگفتا بدین سان کلام
چو عیسی نمودند این سان صلیب
ولی ماند پیراهنش در میان

به قیصر ندارد دگر اعتنا!
از آن خانه عیسی به بیرون کشید
مکان کرد بر مسند اقتدار.
همان دم ششم ساعت روز بود.
که «باشد همین پادشاه شما»
که «او را همین دم صلیبش نما!»
اگر من صلیبش نمایم خطاست.»
نداریم ما پادشاهی دگر.»
سپردش بدان قوم گمراه دون
نهادند بر دوش عیسی صلیب
که گردد صلیب و ببیند جفا،
دو تن دزد هم در یمین و یسار.
فراز صلیب خداوند دین،
که شاه یهود است گر بنگری.»
بدین گونه معمول بود آن زمان.
زبان دگر لفظ یونانیان.
رئیسان بد طینت کینه جوی.
که او خویشتن را چنین خوانده بود.»
«نوشتیم من آن لوحه دیگر تمام.»
به سربازها جامه اش شد نصیب.
فکندند قرعه همه روی آن.



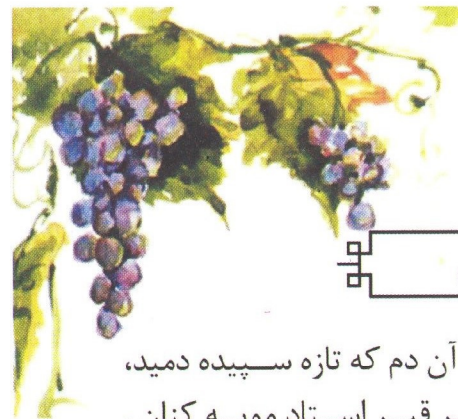
که تا جسم عیسی سپارد به خاک.
مرو عود صد رطل حاضر نمود،
حنوطش نمودند آن دوستان،
سرو سینه و دست اقدام او.
گزیدند از بهر او دوستان.
سپردند بر خاک «نور جهان»

از او خواست آن پیرو تابناک
نیقودیموس آن اوستاد یهود
به آئین شرع یهود آن زمان
کفن پیچ کردند اندام او
به نزدیک آن جا یکی بوستان،
یکی گور تازه در آن بوستان



که «کردند تقسیم دستار من.
نبوت نموده چنین انبیاء.
به همراه مادر روان خواهرش.
نگه کرد عیسی، بدان حاضران.
بشد مهر مادر در آن دم پدید.
«چو فرزند خود این جوان دوست دار.»
زمادر مراعات بنما درست.»
همان لحظه او را به منزل ببرد)
بگفتا «کنون تشنه ام بهر آب.»
به اسفنجی آن سرکه آغشته بود.
قریب دهانش نگه داشتند.
بفرمود «کارم شد اکنون تمام.»
سپس داد جان را به جان آفرین!
که دانند رفته به دیگر سرای.
ز روی یقین مرده اش یافتند.
ز پهلوش فواره زد آب و خون!
که گفته است درباره آن جناب
که عضوی هم از او گسسته نشد»
که «نیزه زنان کرده بر وی نظر!»
همی داشت پنهان ز ترس یهود-
در آن دم به نزد پیلطس شدی،

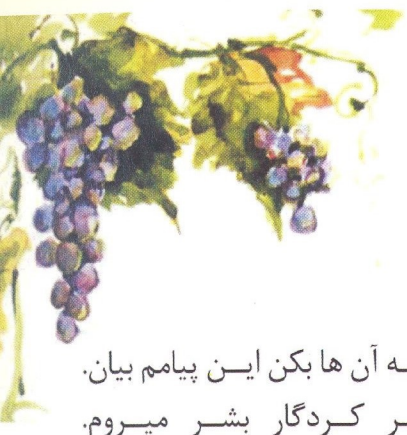
نبوت شده در کتاب این سخن،
به قرعه گرفتند از من ردا»
به پای صلیبش بشد مادرش،
بشد مریم مجدلی هم عیان
چو «شاگرد محبوب» خود را بدید
بفرمود بر مادر داغدار،
به شاگرد فرمود «این مام تست،
(چو مادر به شاگرد عیسی سپرد،
چو باید که انجام یابد کتاب،
پر از سرکه یک ظرف آماده بود
پس اسفنج را بر نی افراشتند
چو بگرفت آن سرکه عیسی به کام
سر خویش افکند سوی زمین-
شکستند از دزدها ساق پای
به عیسی چو آن گاه رو تافتند
یکی کرد نیزه بجنبش درون
چنین گشت تکمیل قول کتاب
«کز او استخوانی شکسته نشد
چنین باز گفته کتابی دیگر
جوانی که عیسی دلش را ربود
همان یوسف از اهل رومه بدی-



باب بیستم

چو روز نخستین هفته رسید،
 بشد مریم مجدلیه روان،
 چو آمد سر قبر را باز یافت-
 سپس رفت گفت این تفصیل نیز
 بگفتا «خداوند را برده اند،
 چو آن دو شنیدند زان زن بیان،
 چو «شاگرد» در پیش پطرس دوید
 چو خم شد به بالای قبر آن زمان
 بماند او همان جا که پطرس رسید،
 کفن مانده خالی در آن تنگنا
 چو شاگرد محبوب دید این چنین
 نفهمیده بودند چون از کلام،
 سوی خانه گشتند آن دو روان،
 چو گریان بشد خم به بالای گور،
 بر اندامشان جامه های سپید-
 بگفتند با مریم دل فکار
 بگفتا «خداوند را برده اند-
 عقب چون نگه کرد عیسی بدید
 بگفتا «بدن را اگر برده ای
 چنین کرد عیسی به مریم خطاب
 بگفتا که «دستم مزین این زمان

در آن دم که تازه سپیده دمید،
 سر قبر استاد مویه کنان .
 سراسیمه پس سوی پطرس شتافت.
 بشاگرد عیسی که بودی عزیز.
 ندانیم خاکش کجا کرده اند.»
 سوی گور گشتند هردو روان.
 کمی او ز پطرس جلوتر رسید.
 کفن دید خالی در آن جا عیان،
 هم او قبر را خالی آن گاه دید.
 شده دستمال سرش تا، جدا،
 بشد راسخ اندر ره راستین .
 که از قبر عیسی نماید قیام.
 سر قبر مریم بشد نوحه خوان.
 فرشته دو تن کرد بر او ظهور-
 به بالا و پایین نشسته بدید.
 که گریان ترا هست اینجا چه کار؟»
 ندانم کجا خاک بسپرده اند.»
 ولی باغبان بر خیالش رسید.
 بگو، خاک آن را کجا کرده ای.»
 که «ای مریم» او گفت «ربی» جواب،
 که سوی پدر هستم اکنون روان.



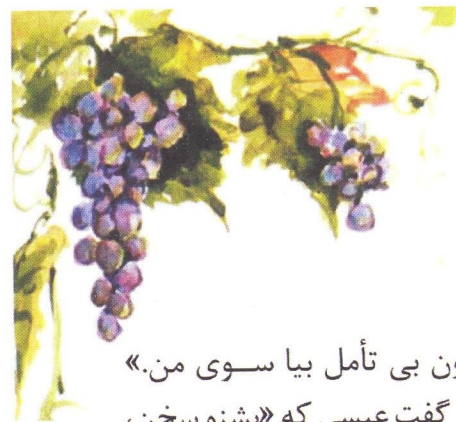
کنون نزد اخوان من شو روان
 بگو من به نزد پدر میروم
 که باشد پدر بر همه خاکیان،
 چو بشنید مریم سخن ها چنان
 بگفتا «خداوند را دیده ام
 به یکشنبه این امر شد آشکار؛
 شده جمع جائی که در بسته بود،
 که ناگاه عیسی در آمد درون
 سپس دست و پهلوی به آنان نمود،
 دگر باره گفتا «شما را سلام.»
 «همان سان که کرده روانه پدر
 سپس روح قدسی در آنها دمید،
 بگفتا که «یابید روح خدا،
 هر آن کس که بخشید بخشد خدا
 ولیکن در آن جلسه توما نبود،
 چو آگاه شد از قیام مسیح
 ولی تا که من ننگرم جای میخ،
 نبینم چو با چشم پهلوی او
 پس از هشت روز دیگر دوستان
 که ناگاه عیسی تجلی نمود
 به توما سخن گفت عیسی چنین

به آن ها بکن این پیام بیان.
 بر کردگار بشر میروم.
 خدای من و خالق این جهان.»
 به نزد تلامیذ شد او روان.
 بگو شم سخن هاش بشنیده ام.»
 در آن شب تلامیذ زار و فکار؛
 ز ترس مجازات قوم یهود،
 بگفتا «شما را درود فزون.»
 ز دیدار او غم ز دل ها زدود،
 بفرمود آن گاه بدین سان کلام
 من اکنون شما را شوم راهبر
 بشد روح خالق در آنها پدید.
 گناهان به بخشید زین پس شما
 چو روح خدا هست اندر شما.»
 چو بشنید این را تعجب نمود.
 بگفتا «بزرگ است نام مسیح.
 شوم منکر این حقایق ز بیخ.
 به ایمان نگردم روان سوی او.»
 شده جمع و توما هم اندر میان
 بگفتا «عزیزان شما را درود.»
 که «اکنون بیا جای زخمم ببین؛



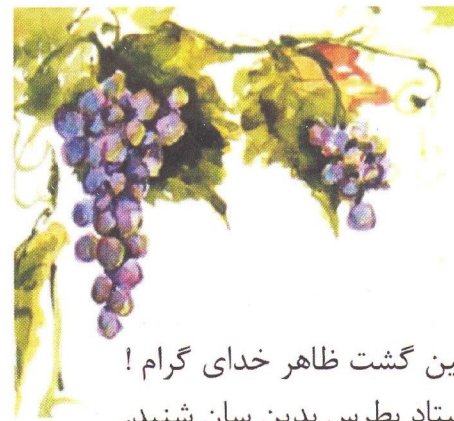
باب بیست و یکم

به یاران نیکو ، به دریا کنار،
به همراه شش تن ز شاگردها
بگفتند «ما نیز راهی شویم.»
به دریا نمودند آنان گذار.
ز ناکامی آشفته و در عذاب
به ساحل شد آن گاه عیسی پدید
شناسا نگشتند استاد خویش.
که «آیا خوراکی بود نزدتان.»
«گذارید پس دام سوی یمین!»
ز ماهی گرفتند پس کام خویش
به پطرس نموداوبدین سان خطاب
به تن جامه کرد و به دریا پرید!
به زحمت شده دام ماهی کشان.
بشد پطرس آن گاه محزون و زار
بیارید و بخشید بر هر کدام.
شمردند سنگین ترین ماهیان،
نشد پاره دام اندر آن حادثه!
که «از این غذاها تناول کنید.»
که گوید بدانها دمی شرح حال.
علامات او بود بر یادشان.
از آن نان و ماهی به حضار داد.



کنون بی تأمل بیا سوی من.»
بدو گفت عیسی که «بشنو سخن،
به تحقیق کاری نکو کرده ای.
که نادیده ایمان بوی شد قرین!»
کنون گفته شد از روی اختصار.
که دانید عیسی بود آن مسیح
به نوع بشر منجی و رهنما،
شوید از حیاتش همه کامکار

بین خواب این زخم پهلوی من
چنین گفت توما «خداوند من.»
تو ایمان پس از دیدن آورده ای
ولی بر روان کسی آفرین
کرامات عیسی بود بی شمار
ولی این سخن کوتاه است و صریح
شناسید فرزند یکتا خدا
به ایمان عیسی شوید استوار،



چنین گشت ظاهر خدای گرام !
 ز استاد پطرس بدین سان شنید.
 بود مهر من در دلت مستقر؟
 ز مهر تو باشد دلم بی قرار.
 دگر باره فرمود آن ذات پاک.
 بود مهر من در دلت مستقر؟
 به مهتر بود جان و روحم عجین!
 که «می باش بر گوسفندان شبان»
 که «داری مرا دوست بی گفتگو؟»
 بگفتا که «ای زاده کردگار!
 که مهتر بود کار و پندار من»
 به آنان بشو رهبر و راهنما!
 که بودی زمان جوانی چنین :-
 به هر جا که دل کرد آهنگ آن ؛
 فتور و زیان بر تو روی آورد.
 برندت کسان بر نشیب و فراز.
 برندت بجائی که داری اباء»
 که موتش بدین گونه گردد عیان.
 نگه کرد پطرس بدید آن زمان ؛
 (همان کس که عیسی بسی دلشت دوست)
 «نیاید به همراه یار گزین ؟»

برای سوم بار بعد از قیام
 خوراک همه چون به پایان رسید
 که «شمعون فرزند یونا مگر،
 بگفت «ای خداوند والا تبار،
 بگفتا» بده بره هایم خوراک!»
 که «شمعون فرزند یونا مگر،
 بگفت ای خداوند روی زمین،
 چنین گفت عیسی بدو آن زمان
 سوم بار عیسی پرسید از او
 بشد پطرس آن گاه محزون و زار
 تو آگاه هستی ز اسرار من،
 بگفتا» بده گوسفندان غذا؛
 بگویم ترا ، آمین، آمین ،
 به بستی کمر را و گشتی روان
 ولیکن چو پیری ترا در رسد
 کنی دست خود سوی مردم دراز
 به بندند مردم ترا دست و پا
 از این گفته مقصود عیسی چنان ،
 بگفتا سپس «در پیم شو روان»
 که شاگرد محبوب دنبال اوست،
 سپس گفت پطرس به عیسی چنین



بدو گفت عیسی «ترا کی سزااست ،
 ترا چه؟ اگر من بخواهم چنین
 به دنبال من باش اکنون روان»
 که شاگرد محبوب آن انجمن
 ولیکن نفرمود عیسی چنین
 ولی گفت «گر من اراده کنم ،
 ترا کی سزد خرده بر کار من ؟
 که شاگرد محبوب باشد همان ؛
 که داده شهادت به خلق جهان
 بود کار عیسی فزون از حساب
 جهان گر شود دفتر و هم قلم
 به تفصیل اگر جمله گفته شود
 که پرسی از آنکس که محبوب ماست؟
 که زنده بود تا دم واپسین ؟
 چنین یافت شهرت بر دوستان ،
 نبیند دگر مرگ را در بدن ،
 که «با مرگ هرگز نگردد قرین!»
 که بر او حیات و سعادت دهم ،
 ندانی چو اسرار رفتار من !
 که بنوشته بر خلق این داستان .
 بود راست گفتار او بی گمان .
 نگنجد کمالات او در کتاب .
 نشاید که در وصف او زد رقم .
 جهان کی کفایت بدان ها کند؟

@ketabkhanemasih
 کتابخانه مسیح